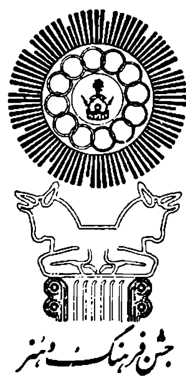
فرهنگ

از: صادق کیا

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر



از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

ادارهٔ کل نگارش

بمناسبت جشن فرهنگ و هنر

آبانماه ۱۳۴۹

فرهنگ

از : صادق کیا

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

پیشگفتار

پیشرفت دانش و هنر و صنعت هم فزاینده است هم کاهنده ، زیرا که از یك‌سو زندگانی مردمان را گسترش می‌دهد و تازه‌هائی برآن می‌افزاید وازسوی دیگر چیزهائی را از آن می‌کاهد و به دست فراموشی می‌سپارد و چون هرچیزی مادی یامعنوی نامی دارد ، ازاین‌افزایش و کاهش دگرگونیهائی در واژگان زبانها پدید می‌آید . از یك سو واژه‌های تازه‌ای بکاربرده می‌شود وازسوی دیگرواژه‌هائی فراموش می‌گردد یا معنی تازه می‌یابد . مردمانی که دراین راه پیشگام هستند ناچار بر هر تازه‌ای نامی می‌گذارند ولی کسانی‌که از آنان بازپس مانده‌اند و می‌خواهند از پیشرفتهای‌شان بهره‌ور گردند یا آنچه را که ازکوشش آنان پدید آمده با نامش می‌پذیرند یا به زبان خود نامی برای‌آن می‌گزینند . این راه دوم بیشتر هنگامی پیش گرفته می‌شود که شمارهٔ واژه‌های بیگانه فزونی گرفته و بیم آن است که زبان ملی لگدکوب زبانهای بیگانه گردد وهماهنگی درونی

و پایگاه فرهنگی خویش را از دست بدهد و به صورت زبان ناتوان و نارسا وناهمآهنگی درآید . در این هنگام است که گفتگو در موضوعهائی مانند : چگونگی بکاربردن وفراگو (تلفّظ) کردن واژه‌های بیگانه ، دشواری‌آموزش زبانهای گرانبار از اینگونه واژه‌ها ، سر باز زدن ادب ملی از راه دادن آنها و در نتیجه پرهیز از بمیان‌آوردن و پیش کشیدن موضوعهای تازه ، بد فرجامی پذیرفتن بی‌چون وچرای فرهنگ و زبان دیگران ، به‌میان می‌آید .

ایرانیان نیز با آن‌که زبان فارسی درتوانائی وزیبائی وآسانی‌بیمانندااست و گنجینهٔ ادب گسترده‌ای‌پراز گوهرهای گرانبهای شاهوار دارد و صدها سال در بخش پهناوری از جهان به‌عنوان یک‌زبان فرهنگی ورسمی والا وبسیار گرامی بکار رفته و واژه‌های آن از خـــاور دور تا باختر دور به زبانهای گوناگون فـــراوان راه یافته است ، در برابر پیشرفتهای باختریان در دانش و صنعت دچار چنین حالتی گردیدند . آنان چون می‌خواستند شتابان به پیشرفته‌ترین مردمان جهان برسند و با ایشان همگام گردند ناچارشدند که تازه‌های فراوانی را با نامهای آنها بپذیرند و چون شمارهٔ واژه‌های بیگانه در زبانشان رو به‌افزونی نهاد دریافتند که این پذیرندگی پرشتاب ونسنجیده رخنه‌ها در بنیاد فرهنگ گستردهٔ پیشرفته و شالودهٔ کاخ آیندهٔ آنان پدید خواهد آورد و باید هرچه زودتر در برابر تازش زبانهای بیگانه به پایداری و چاره‌جوئی برخاست . آری بهره‌جوئی از پیشرفتهای باختریان رفته رفته بیداری و هشیاری وجنبش

تازه‌ای در ایرانیان پدید آورد و به‌اندیشه و آرزوی بیرون راندن آنچه از بیگانه به زبان ملی راه یافته‌است ، نیرو بخشید و ازینرو آنان نه تنها به یافتن و ساختن واژه‌های فارسی برای تازه‌های دانش‌وصنعت پرداختند بلکه کوشیدند که به‌جای واژه‌های بیگانهٔ دیگری نیز که پیشتر به‌زبانشان راه یافته بود جانشینهای ایرانی بگمارند . دراینجا سه راه پیش گرفته شد یکی ساختن واژه‌های نو ، دوم یافتن واژه در زبانهای باستانی و گویشها و فارسیهای عامیانه ، سوم بکارگرفتن واژه‌های فارسی که فراموش شده‌بود یا کمتر بکار می‌رفت . «فرهنگ» و «فرهنگستان» که در این زمان زندگی تازه یافته‌اند از گروه دوم و سوم‌اند . پیش‌از آن‌که دربارهٔ آنها بیشتر سخن بگوید یادآورمی‌شود که واژه‌سازی فارسی همواره زنده مانده و هرگز ترك نشده‌بود ولی از روزگارانی که چیز تازه در آن کمتر پیدا شده چگونه می‌توان واژه‌های‌فراوان تازه چشم‌داشت. نگاهی‌به‌واژه‌های نوساز فارسی درستی آنچه را که گفته شد آشکار می‌نماید ونه‌تنها توانائی این‌زبان بلکه‌آسانی واژه‌سازی‌آن وهمچنین آشنائی و دلبستگی ژرف عامهٔ ایرانیان را به آن نمایانتر می‌کند و از روی این حقیقت پرده برمی‌دارد که عامهٔ مردم بیش‌از دانشمندان که بسیاری از آنان دانستن زبان بیگانه را مایهٔ برتری می‌پنداشتند ودر کاربُردِ واژه‌های‌آن پافشاری می‌کردند، سنّت واژه‌سازی فارسی‌را گرامی‌داشته وبه‌گرمی درنگاهداشت آن کوشیده‌اند .

«فرهنگستان» کمی پیش از «فرهنگ» ، در سال

۱۳۱٤ خورشیدی دوباره بکار برده شد . این واژه که از زبان پهلوی گرفته شده تاکنون در نوشته‌های کهن فارسی (نظم ونثر) دیده نشده است . فرهنگستان در پهلوی به‌معنی «آموزشگاه» بود ، پس اینك درمعنی تازه‌ای بکار می‌رود .

«فرهنگ» در پهلوی به معنی « تربیت ، آموزش و پرورش ، آنچه آموخته می‌شود» بکار می‌رفت ولی در فارسی رفته رفته معنی‌آن گسترده‌تر وشاید هم تا اندازه‌ای تیره و ناروشن گردید و کاربُردِ آن نیز کاهش گرفت . معنیهای آن‌که در بخش چهارم این‌کتاب (صفحهٔ ۹۲–۹۵) به ترتیب زمان از واژه‌نامه‌های فارسی آورده شده‌است این‌گسترش و تیرگی را خوب نشان می‌دهد . برخی از دانشمندان مانند ابوعلی‌سینا و بابا افضل‌کاشانی نیز معنی این واژه را در کتابهای خود داده‌اند . جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) بارها آن‌را به‌معنی ویژه‌ای (چاره ، نیرنگ، تدبیر) بکار برده است . چون فرهنگ برابر «ادب» گرفته شده بود فرگشت (تحوّل) معنی ادب در معنی آن اثر گذاشته است . این‌کتاب برای آن فراهم گردیده تاچگونگی کاربرد و معنی این واژه و دگرگونی آن روشنتر گردد .

از دههٔ دوم سدهٔ چهاردهم هجری فرهنگ زندگی تازه یافت ونخست به همان معنی اصلی پهلوی بکار برده شد ولی کم‌کم این معنی گسترش گرفت تا آنجا که در برابر کولتور فرانسه وکالچر انگلیسی نیز گذاشته شد . چون برای این دومعنی دو واژهٔ جداگانه بایسته بود «آموزش وپرورش» برای معنی نخستین و «فرهنگ» برای معنی

دوم برگزیده شد ولی هنوزهم گاهی فرهنگ به همان معنی پیشین بکار می‌رود.

چون این زندگی نو و دگرگونی معنی فرهنگ و گسترشی که اندك اندك این معنی تازه پیدا کرده است گاه گاه گفتگوهائی‌را به میان می‌آورد شایسته دیده شد که بررسی‌ویژه‌ای دربارهٔ این‌واژه انجام گیرد. ازینرو نگارنده نخست گفتارکوتاهی درشمارهٔ هفتادودوم مجلهٔ هنرومردم (تهران، مهرماه ۱۳۴۷ خورشیدی) زیرعنوان «فرهنگ» دراین‌باره نوشت وچون آن‌را بسنده ندید به فراهم‌آوردن این‌کتاب پرداخت.

اگرچه در این‌کتاب نمونه‌های فراوان از کاربُردِ فرهنگ در نوشته‌های پهلوی وفارسی تا سدهٔ هشتم هجری داده شده ولی از برخی از کتابها همه نمونه‌ها گردآوری نگردیده است.

از دوست دانشمند آقای محمد روشن که درغلط‌گیری نمونه‌های چاپخانه با نگارنده همکاری کرده‌اند سپاس فراوان دارد.

تهران، آبان‌ماه ۱۳۴۹ خورشیدی
صادق کیا

فهرست

فرهنگ در شعر فارسی

رودکی سمرقندی

«هیچ گنجی نیست از فرهنگ بِـه
تا توانی رو هوازی گنج نه[1]»

دقیقی مروزی

«ستاره شناسی گـــرانمایه بود
به فرهنگ و دانش ورا پایه بود[2]»

***

---

۱ – چنین است در «محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی» ، صفحهٔ ۵۳۸ . درجلد سوم «احوال و اشعار ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی سمرقندی» ، صفحهٔ ۱۰۹٤ : «تا توانی رو تو و این گنج نه» . در «تحفةالملوك» ، صفحهٔ ۲۰ : «تا توانی رو هوای گنج نه» .

۲ – دیوان دقیقی ، صفحهٔ ٤۷ ؛ شاهنامه ، چاپ سازمان‌کتابهای جیبی ، جلد ٤ ، صفحهٔ ۱۹٤ . درشاهنامهٔ چاپ‌کتابخانه ومطبعهٔ بروخیم ، جلد ٦ ، صفحهٔ ۱۵۱٤ به جای مصراع دوم : «ابا او بدانش کرا پایه بود» .

«چو اسفندیار آن گو پیلتن
خداوند فرهنگ با سهم تن[۱]»

فردوسی طوسی[۲]

«گرانمایه را نام هوشنگ بود
تو گفتی همه هوش‌وفرهنگ بود»
۱، ۱٦ ؛ ۱، ۱۷

«سران راکه بد هوش و فرهنگ و رای
مر او را چه خواندند ، ایران خدای»
۱، ۷۸ ؛ ۱، ۷۰

«چنین گفت مر سام را شهریار
که ازمن تو این را به زنهار دار»
«به خیره میازارش از هیچ روی
به‌کس شادمانه مشو جز بدوی»
«که فـرّ کیان دارد و چنگ شیر
دل هوشمندان و فرهنگ پیر»
۱، ۱٤۲ ؛ ۱، ۱۱٦

---

۱ – چنین‌است درشاهنامه ، چاپ سازمان‌کتابهای جیبی ، جلد ٤ ، صفحهٔ ۲۰۸ . در دیوان دقیقی ، صفحهٔ ٦۹ وشاهنامهٔ چاپ بروخیم ، جلد ٦ ، صفحهٔ ۱۵۳۲ : «خداوند اورنگ و با سهم تن» .

۲ – به دوچاپ ازشاهنامهٔ فردوسی برگشت داده شده‌است . نخست چاپ‌کتابخانه ومطبعهٔ بروخیم ، ۱ – ۱۰ ، تهران ، ۱۳۱۳ – ۱۳۱۵ خورشیدی و دوم به چاپ عکسی سازمان‌کتابهای جیبی ازروی چاپ ژول‌مول ، ۱ – ۷ ، تهران ، ۱۳٤۵ خورشیدی . برای نخستین نشانهٔ « ب » وبرای دومین نشانهٔ « س » بکار برده شده‌است . شماره‌های زیر بیتها به ترتیب‌ازراست به چپ شمارهٔ جلد وشمارهٔ صفحه از«ب» وسپس‌از«س» است.

«بدو سام یل گفت با من بگوی
هرآنچت بپرسم بهانه مجوی»
«تو مهراب را کهتری یا همال
مر آن دخت او را کجا دید زال»
«به روی‌وبه موی‌وبه خوی‌وخرد
به من‌گوی تا با که اندر خورد»
«ز بالا و دیدار و فرهنگ اوی
برآن سان‌که دیدی یکایك‌بگوی»
۱، ۲۰۲ : ۱، ۱۶۱

«چو رستم بپیمود بالای هشت
بسان یکی سرو آزاده گشت»
«چنان شد که رخشان ستاره شود
جهان بر ستاره نظاره شود»
«تو گفتی که سام یلستی به جای
به بالا و فرهنگ و دیدار و رای»
۱، ۲۲۷ : ۱، ۱۷۹

«ز تخم فریدون بجستند چند
یکی شاه زیبایِ تخت بلند»
«ندیدند جز پور طهماسب زو
که زور کیان‌داشت وفرهنگ او[1]»
۱، ۲۷۹ : ۱، ۲۱۸

---

۱ - س : «گو» .

«زفرهنگ و رای سیاوش بگوی
ز بالا و دیدار و گفتار اوی»
۳ ، ۵۳۶ ؛ ۲ ، ۱۰۸

«من ایدون شنیدم که اندر جهان
کسی نیست مانند او از مهان»
«به بالا و دیــدار و آهستگی
به فرهنگ و رای و به شایستگی»
۳ ، ۵۸۷ ؛ ۲ ، ۱۴۸

«که‌تو زان‌فزونی‌به‌فرهنگ‌وبخت
به فرّ و نژاد و به تاج و به تخت»
«که هر باد را بست باید میان
تهی کردن آن جایگاه کیان»
۳ ، ۶۴۱ ؛ ۲ ، ۱۸۸

«ازآن پس نگه کرد خیره بماند
وفا را بخواند و جفا را براند»
«بدان خسروی‌یال‌وآن‌چنگ‌اوی
بدان رفتن وجاه وفرهنگ[1] اوی»
۳ ، ۶۷۷ ؛ ۲ ، ۲۱۴

«یکی داستان زد بر او پیلتن
که هر کس که سر بر کشد زانجمن»

---

۱ — س : «اورنگ» .

«هنر باید و گوهر نـــامدار
خرد یار و فرهنگ[1] آموزگار»
۳، ۶۹۲؛ ۲، ۲۲۴

«که اندرجهان چون سیاوخش‌نیز
نه بندد کمر یك جهانبخش نیز»
«به‌گردی[2] و مردی و بخت و نژاد
به‌اورنگ‌وسنگ[3]وبه‌فرهنگ‌وداد»
۳، ۷۹۸؛ ۲، ۳۰۰

«بپیمای تا من یکی داستان
فرو خوانم از دفتر باستان[4]»
«که چون گوشت از گفت من‌یافت برخ
شگفت اندر او مانی ازکار چرخ»
«پرازچاره و مهر و نیرنگ و رنگ[5]
همه از در مرد فرهنگ و سنگ»
۴، ۱۰۶۶؛ ۳، ۱۴۸

«تو را ایزد این زور پیلان‌که داد
دل شیر و فرهنگ و فـرّخ نژاد[6]»
«بدان داد تا دست فریاد خواه
بگیری برآری ز تاریك چاه»
۴، ۱۱۰۲؛ ۳، ۱۷۵

---

۱ – ب : «فرهنگش» .
۲ – س : «رادی» .
۳ – س : «فرّ» .
۴ – ب : «ز دفتر برت خوانم ازباستان» .
۵ – ب : «جنگ» .
۶ – ب : «بر و بازو و چنگ و فرّخ‌نژاد» .

«پدر بود گفتی همانا[1] به جای
به بالا و دیدار و فرهنگ و رای»
۵، ۱۲۸۶؛ ۴، ۱۵

«به بالا ودیدار وفرهنگ وهوش[2]
چنو نامور نیز نشنید گوش»
۶، ۱۴۵۲؛ ۴، ۱۴۵

«به بالا و دیدار و فرهنگ و رای
زریر دلیر است گوئی به جای»
۶، ۱۴۸۸؛ ۴، ۱۷۴

«به مردی وفرهنگ و رای وخرد
همی بر نیاگان خود بگذرد»
۶، ۱۶۵۳؛ ۴، ۲۹۷

«بدو مرد گازر بسی بر شمرد
وزان پس به فرهنگیانش سپرد»
«بیاموخت فرهنگ و شد پرمنش
بـــرآمد ز بیغاره و سرزنش[3]»
۶، ۱۷۶۳؛ ۵، ۱۵

«همه نامداران فروماندند
بر او درنهان آفرین خواندند[4]»

---

۱ – ب : «بمردی» .
۲ – ب : «به بالا و فرهنگ و دیدار و هوش» .
۳ – س : «برآمد ز آزار و از سرزنش» .
۴ – ب : «برو بر جهان آفرین خواندند» .

«ز دیدار و از فرّ و فرهنگ اوی
ز بالا و از شاخ و اورنگ اوی»
٦، ١٧٨٧ : ٥، ٣٤

«جز از نیکنامی و فرهنگ و داد
ز رفتار گیتی مگیرید یاد»
٦، ١٨٠٥ : ٥، ٤٩

«یکی نامه را گرم پاسخ نوشت
بیاراست قرطاس چین چون بهشت»
«نخست آفرین کرد بر دادگر
خداوند مردی و داد و هنر»
«خداوند فرهنگ و پرهیز و دین
از او باد بر شاه روم آفرین»
٧، ١٩٠١ : ٥، ١١٩

«چنین شد به فرهنگ وبالا وچهر
که گفتی همی بر فروزد سپهر»
«پس آگاهی آمد سوی اردوان
ز فرهنگ و از دانش[1] آن جوان»
٧، ١٩٢٦ : ٥، ١٣٩

«کنون بشنو از داد و فرهنگ اوی
زنیکی به هرجای آهنگ اوی[2]»

---

١ ــ در اصل : «دانشی» .
٢ – این بیت درمتن «ب» نیامده است . نگاه کنید به پانویس شمارهٔ ٨ صفحهٔ ١٩٨٠ آن .

«ز فـرّ و هنرمندی اردشیر
سخن بشنو و یك به یك یادگیر»
۱۷۹ ، ۵

«چو فرزند باشد به فرهنگ دار
زمانه ز بازی بر او تنگ دار»
۱۸۷ ، ۵ ؛ ۱۹۹۱ ، ۷

«دلت دار زنده به فرهنگ وهوش
به بد در جهان تا توانی مکوش»
۱۹۹ ، ۵ ؛ ۲۰۱۰ ، ۷

«به فرهنگ یازد کسی کش خِرد
بـَود در سَر و مردُمی پرورد»
۲۰۶ ، ۵ ؛ ۲۰۲۰ ، ۷

«به زودی به فرهنگ جائی رسید
کز آموزگاران سر اندرکشید»
۲۱٤ ، ۵ ؛ ۲۰۳۰ ، ۷

«تو باید که باشی به دین پیشرو
که پیری به فرهنگ و درسال نو»
۲۲۵ ، ۵ ؛ ۲۰٤٤ ، ۷

«زشاپور ازآن‌گونه شد روزگار
که در باغ با گل ندیدند خار»
«ز داد و ز رای و ز فرهنگ اوی
زبس‌کوشش‌وبخشش‌وجنگ‌اوی»
۲۳۹ ، ۵ ؛ ۲۰٦٤ ، ۷

«چوشد هفت‌ساله به منذر چه گفت
که آن رای با مهتری بود جفت»
«بدو گفت کای مهتر سرفراز
ز من کودکی شیرخواره مساز»
«به داننده فرهنگیانم سپار
که آمد کنون گاهِ آموزگار»
«بدو گفت منذر که ای سرفراز
به فرهنگ نوزت نیامد نیاز»
«چو هنگام فرهنگ باشد تو را
به دانائی آهنگ باشد تو را»
«به ایوان نمانم که بازی کنی
به بازی همی سرفرازی کنی»
۲۰۸۱، ۷ ؛ ۲۵۱، ۵

«چنان گشت بهرام خسرو نژاد
که اندر هنر داد مَردی بداد»
«هنر هرچه بگذشت برگوش او
به فرهنگ یازان بُدی هوش او»
«چو شد سال آن نامور بر دو شش
دلاور گوی گشت خورشیدفش»
«به موبد نبودش به چیزی نیاز
به فرهنگ‌وچوگان‌وهم یوزوباز»
۲۰۸۲ – ۲۰۸۳، ۷ ؛ ۲۵۲، ۵

«چو از دور بهرام را دید شاه
بدان فـرّ وآن شاخ وآن گرد گاه»

«شگفتی فرو ماند از کار اوی
ز بالا و فرهنگ و دیدار اوی»
۷، ۲۰۸۹ ؛ ۵، ۲۵۷

«پسندیدم این رای و فرهنگ او[1]
که سوی خرد بینم آهنگ او[2]»
۷، ۲۰۹۰ ؛ ۵، ۲۵۷

«برآنم که بینند چهر تو را
چنین برز بالا و مهر تو را»
«خردمندی و رای و فرهنگ تو
شکیبائی و دانش و سنگ تو»
«نخواهند جز تو کسی تخت را
کله را و زیبائی بخت را[3]»
۷، ۲۱۰۴ ؛ ۵، ۲٦۸

«تن آسانی و داد جویم[4] همه
شبان باشم و زیردستان رمه»
«به کام دل زیردستان زیم
بر آئین یزدان پرستان زیم»
«منش هست و فرهنگ و رای و هنر
ندارد هنر شاه بیدادگر»
۷، ۲۱۰۸ ؛ ۵، ۲۷۱

---

۱ – ب : «پسندیدم این رای با سنگ اوی» .
۲ – ب : «اوی» .
۳ – س : «کله‌داری و زیبائی بخترا» .
٤ ــ در اصل : «جوییم ، جوئیم» .

«نگه کرد بابك پسند آمدش
شهنشاه را فرّهمند آمدش»
«بدو گفت شاها انوشه بدی
روان را به فرهنگ توشه بدی»
«بیاراستی روی کشور به داد
بدین‌گونه داد از تو داریم یاد»
۸، ۲۳۲۲ ؛ ۶، ۸۹

«سپردن به فرهنگ فرزند خرد
که گیتی به نادان نباید سپرد»
۸، ۲۳۸۲ ؛ ۶، ۱۳۳

«هرآن‌کس‌که جوید همی برتری
هنرها بباید بدین داوری»
«یکی رای و فرهنگ باید نخست
دوم آزمایش بباید درست»
۸، ۲۳۸٤ ؛ ٦، ۱۳٤

«بفرمود تا موبدان و ردان
به ایوان خرامند با بخردان»
«بپرسیدشان از تن و از نژاد
ز تیزی و آرام و فرهنگ و داد»
۸، ۲۳۸۸ ؛ ٦، ۱۳۷

«چو خسرو به فرهنگ دارد سپاه
برآساید از درد فریاد خواه»
۸، ۲۳۸۹ ؛ ٦، ۱۳۸

«فزودن به فرزند بر مهر خویش
چودرآب دیدن بـَود چهرخویش»
«ز فرهنگ و از دانش آموختن
سزد گر دلش یابد افروختن»
۸ ، ۲۳۹۰ ؛ ۶ ، ۱۳۹

«بداند جهاندار خسرو نژاد
خردمند با سنگ‌وفرهنگ و داد»
«که مـَردُم به مـَردُم بود ارجمند
اگر چند باشد بزرگ و بلند»
۸ ، ۲۴۳۰ ؛ ۶ ، ۱٦۹

«فرستادم اینك جهان‌بین خویش
سوی شاه کسری به آئین خویش»
«بفرمودمش تا بود بنده‌وار
چو آید پس پردهٔ شهریار»
«خرد گیرد از فـّر و فرهنگ او
بیاموزد آئین و آهنگ او»
۸ ، ۲٤۳۹ ؛ ٦ ، ۱۷٤

«ستایش همی کرد بر کردگار
که ای برتر ازگردش روزگار»
«تودادی مرا فـّروفرهنگ و رای
تو باشی به هرنیك و بد رهنمای»
۸ ، ۲٤٤۳ ؛ ٦ ، ۱۷۹

«بی آزاری و سودمندی گزین
که این است فرهنگ و آئین دین»
۸، ۲۴۵۰؛ ۶، ۱۸۴

«وز آن پس ز دانا بپرسید مِه
که فرهنگ مردم کدام است بِه[1]»
«چنین داد پاسخ که دانش بِه است
خردمند خود برمهان بر مِه است»
۶، ۱۸۷

«ز دانا بپرسید پس دادگر
که فرهنگ بهتر بود یا گهر»
«چنین داد پاسخ بدو رهنمون
که فرهنگ باشد زگوهر فزون»
«که فرهنگ آرایش جان بَود
زگوهر سخن گفتن آسان بود»
«گهربی‌هنرزاروخواراست‌وسست
به فرهنگ باشد روان تندرست»
۸، ۲۴۵۴؛ ۶، ۱۸۷

«زفرزانگان چون سخن بشنویم
به رای و به فرمانشان بگرویم»
«کزیشان همی دانش آموختیم
به فرهنگ دلها بر افروختیم[2]»
۸، ۲۴۷۷؛ ۶، ۲۰۶

---

۱ – این بیت در متن « ب » نیامده‌است . نگاه‌کنید به پانویس شمارهٔ ۹ صفحهٔ ۲۴۵۳ آن .

۲ – « س » میان این دو بیت سه بیت دیگر دارد .

«فزایندهٔ نام و تخت قباد
گرایندهٔ تاج و شمشیر داد»
«که بافرّ و بُرزاست و فرهنگ و نام
ز تاج بزرگی رسیده به کام»
۸، ۲۵۲۷ ؛ ۶، ۲۴۴

«جهان زیر آهنگ و فرهنگ ماست
سپهر روان جوشن جنگ ماست»
۸، ۲۵۳۴ ؛ ۶، ۲۵۰

«گراینده بادی به فرهنگ و رای
به یزدان خرد بایدت رهنمای»
۸، ۲۵۳۹ ؛ ۶، ۲۵۳

«یکی پور دارم رسیده به جای
به فرهنگ جوید همی رهنمای»
«اگر شاه باشد بدین دستگیر
که این پاك فرزند گردد دبیر»
«به یزدان بخواهم همی جان شاه
که جاوید باد این سزاوار گاه»
۸، ۲۵۴۸ ؛ ۶، ۲۶۰

«پسر بد مر او را گرانمایه شش
همه راد و بینادل و شاه وش»
«به مردی و پرهیز و فرهنگ و رای
جوانان با دانش و دلگشای»
۸، ۲۵۵۳ ؛ ۶، ۲۶۴

«جهان را مکن پر زنفرین خویش
مشو بدگمان اندر آئین و کیش»
«که تخت کیان چون نباشد نژاد
نجوید خداوند فرهنگ و داد[1]»
۲۲۲ ، ۷

درافزوده‌های شاهنامه[2]

«مر آن شاه را نام کورنگ بود
کزو تیغ فرهنگ با رنگ بود»
۳۰۳٤

«تو هستی زن و مَرد من ازنخست
ز من باید انداز فرهنگ جست»
۳۰٤۰

«به یاد آمدم فرّ و اورنگ اوی
بزرگی و دیهیم و فرهنگ اوی»
۳۰٤۳

«دل جم زبَس‌خواهشش گشت نرم
بدو گفت کای گنج فرهنگ وشرم»
«از آن راز بیرون نیارم همی
که برجان بترسم که آرم غمی»
۳۰٤٥

۱ ــ « ب » این بیت را ندارد . نگاه‌کنید به پانویس ۹ صفحهٔ ۲۹۷۳ آن .
۲ – نگاه‌کنید به همین بخش ، زیر «اسدی طوسی» . این بیتها بجز بیت آخر درگرشاسب‌نامهٔ اسدی آمده‌است وگاهی با متن چاپی آن فرق دارد . نگاه‌کنید به صفحهٔ بیست ویك پیشگفتار گرشاسب‌نامه .

«چنان‌تندوخودکام گشتی که هیچ
به‌کاری در از من نخواهی بسیچ»
«ز سر تاج فرهنگ بفگنده‌ای
ز تن جامهٔ شرم برکنده‌ای»
۳۰٤۸
«چو پالیز سالش درو پنج شد
بزرگی و فرهنگ را گنج شد»
۳۰۵۲
«به بالا و فرهنگ و توش و توان
به کهزاد ماند مر این نوجوان»
۳۰٦۳

عنصری بلخی

۱ ــ دیوان

«گرچه با قدرند مُلك ونصرت وفتح وظفر
سایهٔ فرهنگ تو است آموزگار هرچهار»
۱۱۲
«خدایگان جهان آفتاب فرهنگ است
که یك نمایش فرهنگ او شده‌است هزار»
۱۳۳
«خدایگانی جاوید را تو داری مهر
بزرگواری و فرهنگ را تو بندی کار»
۱۳۵

«فرهنگ‌وکمال‌وخرد و رادی‌ومردی
هرپنج به طبع و کف او گشت مسلّم»
۱۸۱

«ملك نصر بن ناصرالدین کزو
قوی گشت فرهنگ و دولت جوان»
۲۱٤

«به دیدار ماهی به کردار شاهی
به فرهنگ پیری به دولت جوانی»
۲۵۷

«تو مَر چرخ اقبال را آفتابی
تو مَر گنج فرهنگ را قهرمانی»
۲۵۷

«هنر به مایهٔ فرهنگ او ندارد سنگ
خرد به مرتبت رای او نگیرد جای»
۲۷۰

«به حلم وسیرت برهان عقل‌وفرهنگی
به عزم و کوشش بنیاد نصرت وظفری»
۲۷۸

«جهان خیره ماند ز فرهنگ او
از آن برز و بالا و اورنگ او»
۳۳۷

«هر که فرهنگ از او فروهیده است
تیزمغزی از او نکوهیده است»
۳٤۰

۲ ـ وامق و عذرا

«چو اورا به فرهنگ همتا ندید
پدر نام آن ماه عذرا گزید»
٤

«نگه‌دارفرهنگ[و] رای و روان
بر این دل شکسته غریبِ جوان»
۹

«بدو گفت کام تو کامِ من است
به دیدار تو چشم من روشن است»
«سوی خانه و شهر خویش‌آمدی
خرد را به فرهنگ پیش‌آمدی»
۱۱

«دل سالخورده جهاندیده تر
به فرهنگ و دانش پسندیده تر»
۱۲

«فلقراط با همنشینان خویش
ز وامق سخنها بیاورد پیش»
«که‌دیدی که هرگزجوانی چُنوی
به گفتاروفرهنگ و س ... و روی»
۱۷

فرّخی سیستانی

«پیش‌ازاین هرشاهی وهرخسروی‌فرزند را
از پی فرهنگ شاگرد فلان کردی لقب»

«بهمن آنگه روستم را چند گـَه شاگرد شد
تا خصالش بی‌خلل گشت و فعالش منتخب»
«همچنان کیخسرو و اسفندیار گـُرد را
رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب»
«تو هم از خـُردی بدانستی همه فرهنگها
ناکشیده ذلّ شاگردی و نادیده تعب»
۵

«ای از تو یافته دل و فربی شده
فرهنگ دل شکسته و جود نزار»
۹۷

«ای امیر هنری وی ملك روزافزون
ای به فرهنگ و هنر بر همه شاهان سالار»
۱۰۰

«ای سخنهای تو اندر کتب علم نکت
ای هنرهای تو بر جامهٔ فرهنگ طراز»
۱۹۹

«همه دل است و همه زَهره و همه مَردی
همه هُش است وهمه دانش وهمه فرهنگ»
۲۰۷

«جمال دولت عالی محمد محمود
سر فضایل و روی محامد و فرهنگ»
۲۰۸

«نیست فرهنگی اندر این گیتی
که نیاموخت آن شه آن فرهنگ»
۲۱۰

«امیر سیّد یوسف برادر سلطان
دَرِ سخا و سَر فضل و مایهٔ فرهنگ»
۲۱۲

«همه دلایل فرهنگ را به اوست مآب
همه مسایل سربسته را از اوست بیان»
۲۵۳

«ای نکو رسم تو برجامهٔ فرهنگ طراز
ای نکو نام تو بر نامهٔ شاهی عنوان»
۲۷۸

کسائی مروزی

«ای زدوده سایهٔ تو زآینهٔ فرهنگ زنگ[1]
برخرد سرهنگ وفخرعالم ازفرهنگ‌وهنگ[2]»

منجیک ترمذی

«ای امیر مهربان این مهرگان خـّرم گذار
فـّر وفرمان فریدون ورز با فرهنگ وهنگ[3]»

---

۱ – دراصل : «رنگ» .

۲ – نگاه کنید به لغت فرس اسدی طوسی ، ویراستهٔ عباس اقبال ، صفحهٔ ۲۸۲ ؛ مجمع‌الفرس ، صفحهٔ ۱۵۲۹ – ۱۵۳۰ ؛ فرهنگ رشیدی ، جلد دوم ، صفحهٔ ۱۰۳۹

۳ – نگاه کنید به لغت فرس اسدی طوسی ، ویراستهٔ عباس اقبال ، صفحهٔ ۳۰۸ و به صفحهٔ ۲۱ همین کتاب ، زیر منوچهری دامغانی .

یوسف عروضی

«بشناس که مردی‌است او بدانش
فرهنگ و خرد دارد و نونده[1]»

منوچهری دامغانی

«ای رئیس مهربان این مهرگان خرّم گذار
فرّ و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ هنگ[2]»
٤٨

اسدی طوسی

۱ ــ چکامه‌های مناظره

«جود را طبعش مکان فرهنگ را خلقش در است
فضل را خاطرش معدن عقل را رایش عیار[3]»

۲ ــ گرشاسب‌نامه

«نبشته‌است بخت ازپی‌کام خویش
به دیوان فرهنگ او نام خویش»
۱۵

«چُنو تاج و اورنگ را شاه نیست
جزاو چرخ فرهنگ‌را ماه نیست»
١٦

---

۱ ــ نگاه کنید به لغت فرس، ویراستهٔ عباس اقبال، صفحهٔ ٤٧٥؛ صحاح‌الفرس، صفحهٔ ۲۹۱.
۲ ــ نگاه کنید به صفحهٔ ۲۰ همین‌کتاب، زیر «منجیك ترمذی».
۳ ــ نگاه کنید به مجمع‌الفصحا، جلد نخست، صفحهٔ ۲۹۵.

«ز کردار گرشاسب اندر جهان
یکی نامه بُد یادگار از مهان»
«پُر از دانش و پند آموزگار
هم از راز چرخ و هم از روزگار»
«ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم
ز خوبی و زشتی و شادی و غم»
۱۹

«مَر آن شاه را نام گورنگ بود
کزو تیغ فرهنگ بی‌زنگ بود»
۲۲

«تو هستی زن و مرد من پس‌نخست
زمن باید انداز فرهنگ جُست»
۲۹

«از این پرنیان زان دلم شد دژم
که دیدم بر او چهرهٔ شاه جم»
«به یاد آمدم فرّ و فرهنگ اوی
بزرگی و دیهیم و اورنگ اوی»
۳۲

«دل جم ز بس خواهشش گشت نرم
نهان گفت کای گنج فرهنگ‌وشرم»
۳۵

«ز سر تاج فرهنگ بفگنده‌ای
ز تن جامهٔ شرم برکنده‌ای»
۳۸

«چو بالید و سالش َده و پنج شد
بزرگی و فرهنگ را گنج شد»
٤٢

«چو فرهنگی آموزیش نرم باش
به‌گفتار با شرم و آزرم باش»
٦٨

«همی‌گوید از فـّر و فرهنگ تو
نزیبد به جنگ من آهنگ تو»
٩٥

«به فرهنگی ار ره تو دانی بسی
رهی نیز شاید که داند کسی»
١٤٨

«کِـرا جاه و چیزو جوانیش هست
بهین شادی این جهانیش هست»
«تواین‌هردوداری‌وفرهنگ‌و رای
بهین جفت نیز ایدرآید به جای»
٢١٢

«همیدون همه فـّروفرهنگ و هوش
دراو زورمـَردی‌و گـُردی‌به‌جوش»
٢٢٠

«به زور وسواری وفرهنگ وبـُرز
بدّرد دل کوه خارا به گرز»
٢٢١

«ببُد دایه دل‌خیره آمد دوان
سخن راند با دختر از پهلوان»
«ز گُردی و از رای و فرهنگ او
ز بالا و از فرّ و اورنگ او»
۲۲۱

«براین مژده خواهم کزین کارزار
چو رفتی به بتخانهٔ سوبهار»
«برآن خانه وآن بدپرستان گزند
نسازی که یزدان ندارد پسند»
«براین گر به سوگند پیمان کنی
خرد را به فرهنگ فرمان کنی»
«سه پندت دهم نغز کز هرسه زود
گِری نام و باشدت بسیار سود»
۲۴۵

«بدانست هرکس به فرهنگ زود
که‌آن زخم ازشست گرشاسب بود»
۲۵۲

«جوان کینه را شاید و جنگ را
کهن پیر تدبیر و فرهنگ را»
۲۶۱

«به چوگان فرهنگ پیر کهن
به میدان درافگند گوی سخن»

«بگفت آنچه بود از پیام درشت
تو گفتی که شمشیر دارد به مشت»
۲۹٤
«گر از آدمی نیست خویشم کسی
دگر خویش و پیوند دارم بسی»
«خرد هست مادر مرا هُش پدر
دل پاك هم جفت و دانش پسر»
«هنر خال و شایسته فرهنگ عم
ره داد و دین دو برادر به هم»
۳۱۳
«بدو گفت کای گنج فرهنگ و هوش
نه نیکو بَود مَرد دانا خموش»
۳۱۳
«دگر باره پرسید گُرد گزین
که ای بسته بر اسپ فرهنگ زین»
«خورِ جان بگفتی کنون گوی راست
چه چیز است جان نیز و جایش کجاست»
۳۱۷
«درختی است کو شادی آرد همی
وزو میوه فرهنگ بارد همی»
۳۳۰
«همه نامه از دُرّ فرهنگ و هوش
بیاراست چون تخت گوهرفروش»
۳٤۱

«فریدون ازاو بِـه به فرهنگ وفر
همیدون به داد و نژاد وگهر»
۳٤٤

«بدان ای ز شاهان توران زمین
دلت کرده بر اسپ فرهنگ زین»
«که تخت شهی دیگر آئین گرفت
زمانه ره فـرّهٔ دین گرفت»
۳٦٦

«یکی کار گـَه ساخت ازهوش‌ومغز
ز دیبای دانش به گفتار نغز»
«ز جان پود کرد و ز فرهنگ تار
ز اندیشه رنگ و ز معنی نگار»
۳٦۸

«خرد باید ازمرد و فرهنگ و سنگ
نه پوشیدن جامه و بوی و رنگ»
۳۷۰

«تو گرچه بزرگی و با تاج و تخت
فریدون مِـه ازتو به فرهنگ و بخت»
۳۷۰

«شه آن بِـه که باشد بزرگ از گهر
خرد دارد و داد و فرهنگ و فر»
٤۳٥

«به فرهنگ پرور چو داری پسر
نخستش[1] نویسنده کُن از هنر»
٤٦٣
«سپهر آب خود بُرد و اورا نبُرد
دلیری و فرهنگ مُرد او نمُرد»
٤٧٣
«بسی حور بَر گِردش آراسته
از اندیشه دوشیزگان خاسته»
«ز پاکی روانشان ز فرهنگ تن
ز دانش زبان و ز معنی سخن»
٤٧٧
«سواری است تدبیر تو تیزگَرد
که فرهنگ میدانش دانش نبرد[2]»

قطران تبریزی

«آفرین‌خوانَد چو َدرمجلس بوی مجلس‌تو را
تهنیت‌گوید چو درمیدان بوی میدان تو را»
«لشکر جنگی تو را یاران فرهنگی تو را
حشمت هنگی تو را فرهنگ باسامان تو را»
٢
«میرابوالهیجا منوچهربن وهسودان‌که هست
با ُهش هوشنگ و با فرهنگ و فرّ مصطفا»
١٥

---

١ ــ دراصل : «نخستین» .
٢ ــ این بیت ازدستنویسی درپانویس صفحهٔ ٤٧٨ گرشاسب‌نامه آورده شده‌است.

«میر بی‌ثانی‌است اندر دانش و فرهنگ و جود
باشد آسان گفتن اندر میر بی‌ثانی ثنا»
۲۱

«چه زآن شگفت‌که فرهنگ او فراوان است
چه زآن شگفت‌که سالش بسی فراوان نیست»
۴۷

«خورشید همه میران بونصر محمد
کایزد همه فرهنگ و همه فضل بدو داد»
۶۲

«ز روی دانش و فرهنگ شد همه نسبت
ز روی همّت یزدانش فرد و یکتا کرد»
۷۹

«هرچه دروی ظن‌برند ازدانش‌وفرهنگ‌وخیر
چون به چشم دل به‌بینندش دوصد چندان بود»
۹۷

«ای امیری آفرین فخر ملوك و شمس دین
آفریده ایزدت با فرّه و فرهنگ و فر»
۱۱۲

«ایا شهریاری که گردون بنازد
به تدبیر و فرهنگ تو تا به محشر»
۱۲۲

«میرابونصرآن‌که سالش خُرد وفرهنگش‌بزرگ
میر مملان آن به تن برنا و فضل و عقل پیر»
۱۴۴

«ستاره گشت به فرهنگ و فضل او خشنود
زمانــه داد به تدبیر و رای او اقرار»
۱۷۲
«ای فرشته‌خوی و فرّخ‌دیدن و فرخنده‌رای
ای همه فرخندگی ازدانش وفرهنگ وهنگ»
۱۹۶
«اگر نه هست حدیث تو دانش و فرهنگ
چرا شده‌است از او ملك رسته ازحدثان»
۲٤۰
«جهانستان چو ملوکان باستان جستان
که هست خانهٔ فرهنگ را به فضل ستون»
۲۷۸
«همه بیدادی و زفتی به فرهنگ ازجهان رُفتی
که با آزادگی جفتی و با فرزانگی مقرون»
۳۳٤
«نیام دولت و اقبال را تو زیبی تیغ
عروس دانش و فرهنگ را تو شائی شاه»
۳۵۵
«ای آن که تو بر ساعد اقبال سواری
ای آن که تو برمرکب فرهنگ سواری»
۳٦۲
«اگرچه هست کوچك سال با فضل فراوانی
وگرچه داری اندك روز با فرهنگ بسیاری»
۳۹۱

«ز چین و ز هند و ز روم و ز ارمن
ز کُـرد و ز دیلم ز ترك و ز تازی»
«به مردی و رادی و فرهنگ و دانش
نیابی چون او گر دوصد سال تازی»
٤٠٢

«آسمان تدبیر گیرد دائم از تدبیر او
مشتری‌فرهنگ‌جوید دائم ازفرهنگ او»
٤٢٧

«فـرّ فرهنگ[1] تو فراوان است
دولت و عمر تو فراوان باد»
٤٧٧

«همیشه دولت و اقبال در یسار تو باد
همیشه فـرّه و فرهنگ دریمین توباد»
٤٧٧

«در بوستان بخت درخت سعادتی
فرهنگ ودانش‌است همه‌برگ وبارتو»
٥٠٠

«به دل زآئینهٔ فرهنگ زنگ رنگ بزدودی
تو هرکس را به دانائی ره فرهنگ بنمودی»
٥١٣

---

۱ – چنین است در متن چاپی و گمان می‌شود که در اصل «فـرّ و فرهنگ» بوده‌است .

فخرالدین گُرگانی

ویس و رامین

«چو مادر دید ویس دلستان را
به گونه خوار کرده گلستان را»
«بدو گفت ای همه خوبی و فرهنگ
جهان را ازتو پیرایه‌است و اورنگ»
۳۲

«چه نیکو گفت موبد پیش هوشنگ
زنان را آز بیش ازشرم و فرهنگ»
۹۷

«مرا فرهنگ و نام و نیکی آموز
مرا پاینده باش از بَد شب و روز»
۱۰٤

«بفرمودش که خواهر را بفرهنج
به شفشاهنگ فرهنجش درآهنج»
۱۲۳

«اگر فرهنگشان می‌کرد بایم
گزند افزون ز اندازه نمایم»
۱۲۳

«به آب پاك و خاك و آتش و باد
به فرهنگ و وفا و دانش و داد»
۱۵۸

«نیابی در جهان چون او سواری
به هر فرهنگ چون او نامداری»
۱۷۷

«به روی مردمان آید همه کار
به دست آرند کام خویش ناچار»
«به شمشیر و به دینار و به فرهنگ
به تدبیر و به دستان و به نیرنگ»
۲۲٤

«همه گفتار او باشد به فرهنگ
همه کردار او باشد به نیرنگ»
۲۳۵

«به یزدان و جهان و ماه و خورشید
به دین و دانش و فرهنگ و امید»
۲٤۸

«مخور اندوه و بزدای از دلت زنگ
به خرسندی و خاموشی و فرهنگ»
۲۵۱

«مرا بفریفتی صد ره به نیرنگ
زمن بردی چومستی هوش‌وفرهنگ»
۲۵۵

«چو بشنید این سخن آزاده مشکین
به فرهنگش جهان راکرد مشکین»
۲۵۹

«یکی نامه نوشت از ویس دژکام
به رامین نکو بخت نکو نام»
۲۵۹

«نگاری بود کرده سخت زیبا
ز مشك و شکّر و گلبرگ و دیبا»
«بهشتی بود گُلبوی و وشی‌رنگ
ز کام و راحت و کشّی و فرهنگ»
۳۰۷

«نه تو گفتی خداوندان فرهنگ
بمانند آشتی را جای در جنگ»
۳۲۸

«دلا آن کس‌که کام و نام جوید
نه با فرهنگ و با آرام جوید»
۳٦٤

«نترسی از بلا وز ننگ ترسی
همی از دانش و فرهنگ ترسی»
«هَمَت آزادگی بینم طباعی
همت فرهنگها بینم سماعی»
۳۸٤

«هَمَش با کودکی فرهنگ پیران
هَمَش با کوچکی طبع امیران»
۳۸٦

«پسر خـرّم به اورنگ پدر باد
پدر نازان به فرهنگ پسر باد»
۳۸۷

لامعی گُرگانی

«ایا جواهر فرهنگ را ضمیر تو کان
دو کـفّ تو رطب جود و رزق را کاناز»
۶۰

«فرهنگ و جود اندر جهان همچون دو زوجه این و آن
این را دل خواجه مکان آن را کف خواجه محل»
۹۳

«ندارم جز زبان چیزی ندانم جز ثنا کاری
خداوند عروض و شعر و نحو و فضل و فرهنگم»
۱۰۴

«شد ازشش نامدار اندر جهان شش چیز را وارث
که جز با وی نیابی با کس این شش‌چیز در گیهان»
«وفای ایرج و فرهنگ سلم و فـرّ افریدون
زبان زال و سهم سام و دست رستم دستان[۱]»
۱۱۳ - ۱۱۴

---

۱ ـ این‌دوبیت ازچکامه‌ای‌است با عنوان «درمدح عمیدالملك ابونصرمنصور» درصفحهٔ ۱۰۸ - ۱۱۷ . همین چکامه دردیوان قطران با عنوان «درمدح عمیدالملك ابونصر» نیزآمده‌است . سعید نفیسی دردیباچهٔ دیوان لامعی ، صفحهٔ ح ، آن را با سه چکامهٔ دیگر که درهردو دیوان آمده ودرستایش عمیدالملك است ازلامعی می‌داند ازینرو این دوبیت زیر نام لامعی آورده شد .

ناصرخسرو قبادیانی

۱ ـ دیوان

«هیچکس را به بخت فخری نیست
زان‌که او جفت نیست با فرهنگ»
«به یك اندازه‌اند بَر دَر بخت
مَرد فرهنگ با مقامر شنگ»
۲۳۸

۲ ـ روشنائی‌نامه

«به فضل و دانش و فرهنگ و گفتار
توئی در هر دو عالم گشته مختار»
۵۱۱

مسعود سعد سلمان

«هرچه بیشم دهد فلك مالش
بیش یابد ز من همی فرهنگ»
«مردمان زمانه بیهنرند
زآن‌که فرهنگشان ندارد هنگ»
۳۰۳
«بلندرای تو خورشیدگنبد دولت
خجسته نام تو عنوان‌نامهٔ فرهنگ»
۳۰۴
«چرا ناسپاسی کنم زین حصار
چو دَرمن‌بیفزودفرهنگ‌وهنگ»
۳۰۵

ازرقی هروی

«گُزیده شمس دوَل شهریار کهف امم
طغان شه بن محمد طبایع[1] فرهنگ»
۳۱

«از معانی اندر او پَرگنده لختی گفته‌ام
از ره فرهنگ و جهل و از ره سود و زیان»
۷۶

سنائی غزنوی

۱ ــ دیوان

«اگر طبع تو از فرهنگ دارد فرّ کیخسرو
وگر شخص تو اندر جنگ زور زال زر دارد»
۶۵

«ای دو عالم گرفته اندر دست
به‌کمال و صیانت و فرهنگ»
«با مجال سخات هفت اقلیم
تنگ میدان بسان هفتورنگ»
«پَر و بال از تو یافته رادی
فرّ و هنگ از تو یافته فرهنگ»
۱۸۶

---

۱ – چنین است در ویرایش سعید نفیسی و درمتن ویرایش علی عبدالرسولی، صفحهٔ ۵۲ : «متابع» .

«خود شگفت است از آن که بشکیبد
ازچنان طلعت و چنان فرهنگ»
۱۸۶
«گفت بردوخته مرا شعری
خواجه خیّاطی ازسرفرهنگ»
«معنی او چو ریسمان باریك
قافیت همچو چشم سوزن‌تنگ»
۷۱۰ - ۷۱۱

۲ ـ حدیقةالحقیقه

«هردو آنجاکه علم و فرهنگ است
در نگنجد از آن که ره تنگ است»
۴۰۷
«جود و فرهنگ و عقل دین تو باد
نقش جاوید بر نگین تو باد»
۵۹۵
«تا دل و دولت است و بینائی
جود وفرهنگ وهنگ و والائی»
«باد بر دولت دو عالم شاه
شاه و فرزند شاه دولتشاه»
۵۹۶
«عقل‌وفرهنگ و جود دین تو باد
نقش جاوید بر نگین تو باد»
۷۳۷

«از شهان کیان جم و هوشنگ
یا فریدون با فر و فرهنگ»
۱۳

عثمان مختاری غزنوی

«تاج و قبا و کمر دهی وز فرهنگ
دست تو بندد نقاب محنت غدّار»
۹۸

«ملتقی دید فلك رای تو را با خورشید
توأمان‌یافت جهان طبع تورا بافرهنگ»
۲۸۶

«کَفَش کفایت اسباب را گشاید باب
دلش فراست فرهنگ را نماید هنگ»
«اگر جمال ادب را به دیده خواهی دید
دراو نگر که جزاو نیست قالب فرهنگ»
۲۹٦

«به شب هرکه بر یاد مدح تو خسبد
دگر روز فهرست فرهنگ خیزد»
۵۳۹

سوزنی سمرقندی

«همچو آصف بود اندر صّف ایشان زیرکی
رای ما افتادش ازتدبیر و فرهنگ و هنر»
۵۱

«بی یار در سیاست و در مردی و هنر
بی‌مثل در کیاست وفرهنگ وهوش‌وهنگ»
۱۰۰
«در ذات تو نهاده ملك عـزّ اسمه
ذهن‌وذکا وفطنت‌وفرهنگ وهوش‌وهنگ»
۲۳۶
«ای مُلك شاه شرق به فرهنگ و فضل تو
بـا فـرّ ملك شاه فریدون آبتین»
۳۱۳

امیرمعزّی نیشابوری

«وگر ز عقل و ز فرهنگ نیستش خبری
چرا میانهٔ فرهنگ و عقل معیار است»
۱۱۷
«شاه دریادل ملکشاه آن‌که ازطبع و دلش
گوهر و فرهنگ را دریا وکان آمد پدید»
۱۴۹
«ازهمایون همـّت وتدبیر بافرهنگ وهنگ
از مبارك طلعت و دیدار با تأیید و فر»
۲۲۳
«شهنشها ملکا خسروا خداوندا
توئی نتیجهٔ اقبال و مایهٔ فرهنگ»
۴۳۴

«دلم ز صحبت او گشته مایهٔ شادی
چنان که طبع امیر است مایهٔ فرهنگ»
٤٣٥

«مُلك یزدان را مؤیّد دین یزدان را شهاب
آفتاب عقل و علم و مایهٔ فرهنگ و هنگ»
٤٣٧

«پیرفرهنگ و جوان‌دولت تورا خواهم که هست
هم تو را فرهنگ پیر و هم تو را دولت جوان»
٦٣٧

«شاه همه شاهان ملك ارغو که ندارد
در مَردی و فرهنگ نظیری و همالی»
٨٢٥

انوری ابیوردی

«مجد دین بوالحسن که فرهنگش
خاك را فر دهد هوا را هنگ[1]»
٢٧٨

اثیرالدین اخسیکتی

«یقینم شد که سلطانی شود بر تخت زیبائی
اگرشاه مظفّررا خوش‌آید فرّوفرهنگش»
١٩١

---

١ – نیز نگاه‌کنید به صفحهٔ ٦٧٠ دیوان او .

«عمود کَفتهٔ تو مهر و ماه محور ساخت
خرد چو دید که میزان فـّر و فرهنگی»
۳۰۵

خاقانی شروانی

«کَشتی آرزو در این دریا
نفگند هیچ صاحب فرهنگ»
۸۹۷

«زهی عقد فرهنگیان را میانه
میان پیشت اصحاب فرهنگ بسته»
۹۱۷

جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی

«فلك ز قدر تو اندوخته بسی رفعت
خرد ز رای توآموخته بسی فرهنگ»
۲۱۸

«هست عنوان نامهٔ فرهنگ
ذکر اخلاق و شرح مخبر تو»
۳۱۲

نظامی گنجوی

۱ ـ هفت پیکر

«من‌که الحق شناختم به قیاس
کاهل فرهنگ را تو داری پاس»
۲۲

«هرچه فرهنگ را به کار آید
و آدمیزاد را به یار آید»
«همه آورده بود زیر نورد
آن به صورت زن و به معنی مرد»
۱۵۳ - ۱۵٤

۲ ـ خسرو و شیرین

«جواهر جُست از آن دریای فرهنگ
به چنگ آورد و زد بر دامنش چنگ»
۳۱
«چنین گوید همیدون مَرد فرهنگ
که شبدیز آمده است از تخم آن سنگ»
٤۲
«به صبری کاورد فرهنگ درهوش
نشاند آن آتش جوشنده را جوش»
٦۰
«دو باشد منجنیق از روی فرهنگ
یکی ابریشم اندازد یکی سنگ»
۲۰۸
«نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ»
۲۱۲
«در این سنگ و در این گِل مرد فرهنگ
نه گِل بَر گِل نهد نه سنگ بر سنگ»
۲۸۲

«مثال شاه را بَر سر نهادم
سه جا بوسیدم و سر برگشادم»
«فروخواندم مرآن‌فرمان‌به‌فرهنگ
کلیدم زآهن آمد آهن از سنگ»
۲۹۸

۳ ــ لیلی و مجنون

«و آن سیمتن از کمال فرهنگ
آن شیشه نگاهداشت ازسنگ»
۱۰۰

٤ ــ اقبالنامه

«به سرسبزی شاه روشن‌ضمیر
به نیروی فرهنگ فرمان‌پذیر»
«یکی سرو پیراستم در چمن
که بریاد او می خورد انجمن»
۱۷
«طرفدار موصل به فرزانگی
قدرخان شاهان به مردانگی»
«چومحمود با فرّ وفرهنگ وشرم
چو داود از او گشته پولاد نرم»
۳۰
«ز فرهنگ آن شاه دانش‌پسند
شد آواز یونان به دانش بلند»
۳۸

«خردمند و با رای و فرهنگ‌وهوش
به تعلیم دانـــا گشاینده گوش»
۵۶
«ازآن قصّه هریك دَمی می‌شمرد
به فرهنگ دانا کسی پی نبرد»
۶۶
«به هر مدّتی فیلسوفان روم
فراهم شدندی ز هر مرز و بوم»
«برآراستندی به فرهنگ و رای
سخنهای دل‌پرور جانفزای»
۸۲
«یکی از ریاضی بر افراخت یال
یکی هندسی برگشاد از خیال»
«یکی سکّه بر نقد فرهنگ زد
یکی لاف ناموس و نیرنگ زد»
«تفاخرکنان هرکسی در فنی
به فرهنگ خود عالمی هر تنی»
۸۶
«جوابی که‌آن کانِ فرهنگ سُفت
فرستاده شد با فرستنده گفت»
۹۹
«سکندر به آئین فرهنگ خویش
ملوکانه بَرشُد به‌اورنگ‌خویش»
۱۰۸

«چو هندوی دانا به چندین سؤال
زبون شد ز فرهنگ دانش‌سگال»
۱۲۰
«بگوئید هریك به فرهنگ خویش
که این‌کار ازآغاز چون بود پیش»
۱۲۲
«چوفرهنگ خسروچنان‌بازجُست
که پیدا کنم رازهای نخست»
۱۲۶
«نویسد یکی نامهٔ سودمند
به تأیید فرهنگ و رای بلند»
۱٤۱
«زدن با خداوندِ فرهنگ رای
به فرهنگ باشد تو را رهنمای»
۱٤٤
«پس‌وپیش بیند به‌فرهنگ وهوش
ندارد به گفتار بیگانه گوش»
۱٥٦
«چنین راند بر کاغذ سیم‌سای
سواد سخن را به فرهنگ و رای»
۱٥۸
«که شاها در این چاه تمثال‌پوش
مشوجزبه فرمان فرهنگ وهوش»
۱٥۸

«در او رفت سالارفرهنگ وهوش
چو درگنبد آسمانها سروش»
۱۸۳

«ارسطو کجا تا به فرهنگ و رای
برونم جهاند از این تنگنای»
۲۴۶

«دبیر زبان‌آور از گفتِ شاه
جهان کرد بر نامه‌خوانان سیاه»
«دوشاخه سرِ کِلك یك شاخ کرد
فلك را به فرهنگ سوراخ کرد»
۲۵۱

«چو هر ذوفنونی به فرهنگ وهوش
بسا یکفنان را که مالیده گوش»
۲۸۱

«دراین نکته کزگُل بَرَد رنگ را
جوابی است پوشیده فرهنگ را»
۲۸۹

«چو برخوانَد این نامه را شهریار
خرد یاورش باد و فرهنگ یار»
۲۹۳

۵ ــ شرفنامه

«همه صورتی‌پیش فرهنگ و رای
به نقّاش صورت بود رهنمای»
۷

«سخن رانم از فرّ و فرهنگ او
برافرازم اکلیل و اورنگ او»
٤٤
«که مُلك جهان را ز فرهنگ و رای
شد از قاف تا قاف کشورگشای»
٤٥
«چو استاد دانا به فرهنگ و رای
ملکزاده را دید برگنج پای»
٤٩
«گزین کرد مَردی به فرهنگ و رای
که آئین آن خدمت آرد به جای»
٧٩
«کجا رستم و زال و سیمرغ و سام
فریدون و فرهنگ و جمشید و جام»
١٣٨
«بزرگان ایران ز فرهنگ او
ترازو نهادند با سنگ او»
١٣٩
«به فرمان دارا و فرهنگ خویش
نهد شغل پیوند را پای پیش»
١٤٩
«تو نیز ار به یونان شوی باز جای
پسندیده باشد به فرهنگ و رای»
١٦٠

«ملکزاده را در خرام و خورش
همی داد چون جان خود پرورش»
«نگارین رخش را به ناز و به نوش
نوآئین دلش را به فرهنگ و هوش»
۱۶۳

«مرا دیدن تو به فرهنگ و رای
همایون‌تر آمد ز فرّ همای»
۱۷۵

«به دل گفت کاین کاردان گر زن است
به فرهنگِ مَردی دلش روشن‌است»
۱۷۸

«شدند انجمن کاردانانِ دَهر
ز فرهنگِ شه برگرفتند بَهر»
۱۹۰

«ز فرهنگ فرمانده آگاه بود
که فیروز و فرّخ جهانشاه بود»
۲۰۲

«ز نوبتگه خود به فرهنگ و رای
کند رایتی دیگر آنجا به پای»
۲۱۶

«نیوشنده فرهنگ را ساز داد
جوابی پسندیده تر باز داد»
۲۴۸

«چو درخاك چین این‌خبر گشت فاش
که مانی برآن آب زد دورباش»
«ز بس جادوئیهای فرهنگ او
بدو بگرویدند و ارژنگ او»
۲۵۵
«ز فرهنگ خاقان و بیداریش
عجب ماند شه در وفاداریش»
۲۵۶
«جهان را به نیروی شاهنشهی
ز فرهنگ پُر کرده وز غم تهی»
۳۳۷
«مرا داد توفیق گفتن خدای
تو را باد تأیید و فرهنگ و رای»
۳۳۹

قوامی رازی

«ستوده نصرت اسلام اجل موفق دین
که هست‌بردرفرهنگ او خرد سرهنگ»
«نکوخصال جوانی که عقل پیرش را
به طبع غاشیهٔ بندگی کشد فرهنگ»
۳۸
«در سخا وفضل وفرهنگ وشجاعت چون علی
کو سواری کاسب جدّ و جهد را جولان دهد»
۱۱۳

خواجه علی شجاعی

«آن خواجه کزو گیرد قیمت به همه وقت
فضل و ادب و دانش و حرّیت و فرهنگ[1] »

عیّوقی

ورقه و گلشاه

«اگر چند در عشق می‌سوختند
بی‌اندازه فرهنگ آموختند»
٦

«چنان گشت ورقه ز فرهنگ و رای
که کُه را به نیرو بکندی ز جای»
٧

«صدوشصت سرهنگ او را به جنگ
گرفتند مردان فرهنگ و سنگ»
٥٧

ذوالفقار شروانی

«بود جبلّت معنی و گوهر دانش
شود طبیعت فرهنگ و پیکر آداب»
٤٠

«ای زآرام و وقارت یافته فرهنگ هنگ
چون‌اسد دردامن جاهت زده خرچنگ چنگ»
١٠٨

---

١ - نگاه کنید به تاریخ بیهق ، صفحهٔ ٩٤ .

«فرهنگ وهنگ اوراگشتم غلام ازآنك
فرهنگ او لواطه نماید زناش هنگ»
۲۵۷

«قوام ملك محمّد شهاب دولت و دین
جهان جاه و معالی و دانش و فرهنگ»
۳۰۳

«قطب دین اعظم اتابك شه آل سلجوق
آن‌که جان راست‌ازاو روح وخرد رافرهنگ»
۳۵٤

«سحرگه با بَرید غیب یعنی عقل‌کل گفتم
که ای نوری‌که زیب دانش و آذین فرهنگی»
«نپرسی در چه تیمارم ز جور عالم جافی
نگوئی در چه آزارم ز جور چرخ نیرنگی»
٤۲٦ - ٤۲۷

«پناه دولت جاوید صدر دولت و دین
مدار مرکز تأیید و مادهٔ فرهنگ»
٤۳۹

ظهیر فاریابی

«من ازخجالت و حیرت نشسته درکنجی
که‌کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ»
۱۷۸

«پناه و قدوهٔ شاهان عصر نصرت دین
توئی که خاك درت کیمیای فرهنگ است[1]»
۲۹۳

عطّار نیشابوری

۱ ــ دیوان

«کار ما بگذشت از فرهنگ و سنگ[2]
بیدلان عشق را فرهنگ نیست»
۸۳

۲ ــ خسرونامه

«وز آنجا کاصل فرهنگ شهی بود
دل هرمز ز مهر او تهی بود»
۵۳

«تو گوئی آدمی نیست او فرشته است
که ازفرهنگ و دانائی[3] سرشته است»
۱۸۰

۳ ــ الهی‌نامه

«همه فرهنگ و فرّ و نیکوئی بود
که الحق زان ضعیفه بس قوی بود»
۳۱۹

---

۱ – این بیت نیز از غزلی است که درصفحهٔ ۲۵٤ دیوان ظهیر فاریابی، چاپ هاشم رضی، تهران، انتشارات کاوه، آمده‌است:
«نه هر دلی‌که به‌بینی به فیض عشق رسد به‌کاسهٔ همه سر نیست مغزی ازفرهنگ»
۲ – در دستنویسی: «هنگ».
۳ – در دستنویسی: «و از دانش».

ابو نصر فراهی

نصاب‌الصبیان

«چو دل به پردهٔ عشاق برکشد آهنگ
به بحر مجتث خواند غزل به نغمهٔ چنگ»
«مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
بگوی گر بودت عقل ودانش وفرهنگ»
۲۸

صدرالدین ابومحمد روزبهان فسائی شیرازی

«به خط منشی ملك و خریطه‌دار فلك
کزو شوند به فرهنگ کامل و دانا[۱]»

سعدی شیرازی

۱ ـ بوستان

«یکی‌را که فضل‌است‌وفرهنگ و رای
گرش پای عصمت بلرزد ز جای»
«به یك خُرده مپسند بر وی جفا
بزرگان چه گفتند خذ ما صفا»
۲۱۵

۲ ـ گلستان

«خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
نگوید سخن تا نه‌بیند خموش»
۱۱۸

---

۱ ـ نگاه‌کنید به روزبهان‌نامه ، صفحهٔ ۳۳۲ .

۳ ــ خواتیم

«هرچه خواهی کن که مارا با تو روی‌جنگ نیست
پنجه با زورآوران انداختن فرهنگ نیست»
۷۹۲

٤ ــ صاحبیه

«مُلکداری با دیانت باید و فرهنگ وهوش
مست و غافل کی تواند عاقل و هشیارباش»
۸۵۳

جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی رومی)

۱ ــ کلّیات شمس

«اشکستگان را جانها بسته‌است بر اومید تو
تا دانش بیحدّ تو پیدا کند فرهنگها»
۱ : ۱۸

«بار دیگر سر برون‌کن از حجاب
از برای عاشقان دنگ را»
«تا که عاشق گُم‌کند مَر راه را
تا که عاقل بشکند فرهنگ را»
۱ : ۱۰۹

«لب ببند از دغل و از حیلت
جان بی‌حیلت و فرهنگ بیار»
۳ : ۱۸

«ای عشق هزار نام خوش جام
فرهنگ ِده ِ هزار فرهنگ»
۳ : ۱٤۱

«برآن بودم که فرهنگی بجویم
که آن َمه رو نهد روئی به رویم»
۳ : ۲۵۸

«دشمن عقل که دیده‌است کز آمیزش او
همه عقل وهمه علم وهمه فرهنگ شویم»
٤ : ۱۵

«یکی فرهنگ دیگر نو بـَرآر ای اصل دانائی
ببین تو چاره‌ای از تو که الحق سخت بینائی»
۵ : ۲۷۱

۲ ــ مثنوی

«چون که جامه چـُست و دوزیده بـَود
مظهر فرهنگ درزی چون شود»
«ناتراشیده همی باید جذوع
تا دروگر اصل سازد با فروع»
«خواجۀ اشکسته‌بند آنجا رود
که در آنجا پای اشکسته بود»
۱ : ۱۹۷

«گرگ دریابد ولی را به بود
زآن که دریابد ولی را نفس بـَد»
«زآن که گرگ ارچه که بس استمگری‌است
لیکش آن فرهنگ و کید و مکر نیست»

«ورنه کی اندر فتادی او به دام
مکر اندر آدمی باشد تمام»
٦ : ٤١٣

«وهم می‌افزود زین فرهنگ او
جمله در تشویش گشته دنگ او»
٦ : ٤١٦

«مشنو این دفع وی و فرهنگ او
درنگر در ارتعاش و رنگ او»
٦ : ٤١٨

«شب چو شه محمود برمی‌گشت فَرد
با گروهی قومِ دزدان بازخورد»
«پس بگفتندش کیی ای بوالوفا
گفت شه من هم یکی‌ام از شما»
«آن یکی گفت ای‌گروه مکرکیش
تا بگوید هر یکیِ فرهنگ خویش»
«تا بگوید با حریفان در سَمَر
کو چه دارد در جبلّت از هنر»
٦ : ٤٣٣

«غیرِ مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدا ای حیله‌گر»
٦ : ٤٩٢

«لیك لعب هر یکی رنگی دگر
پیچش هریك ز فرهنگ دگر»
٦ : ٥٠٠

قاضی هجیم طبری

«ای به فرهنگ و علم دریاؤ
لَیسَ ما را بجز تو همتاؤ[1]»

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی

«به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب توان‌کرد پیر را فرهنگ»
۳۷۲

شمسی

یوسف و زلیخا

«کنون ای پسر زین مشو تنگدل
همی‌دار در بند فرهنگ دل»
۱٤
«پس ازحجله آمد به فرهنگ وهوش
سوی خال فـرّخ چو روشن سروش»
۲۲
«چو شد ساخته کار آن حورزاد
بیاورد بابش به فرهنگ و داد»
۲۹

---

۱ – نگاه‌کنید به تاریخ طبرستان، جلد نخست، صفحهٔ ۱۳۲ .

«به خواهر فرستاد پیغام و گفت
که بادت هنر یار وفرهنگ جفت»
٤١
«به فرهنگ و اورنگ آن سرو ناز
سپردش به یعقوب فرخنده باز»
٤٥
«پس آنگه به یعقوب فرزانه گفت
که ای باهنر یار وفرهنگ جفت»
٥١
«کزین هرچه گفتی به جای آوریم
وزآن بیش فرهنگ و رای آوریم»
٦١
«یهودا که اورنگ فرهنگ داشت
بدان حال او بد که دل تنگ داشت»
٦٩
«چو بر سنگ بنشاندش نرم نرم
نگه کرد یوسف به فرهنگ و شرم»
٧٧
«بدان حسن وآن هوش وفرهنگ و رای
ندانست کس قیمتش جز خدای»
٧٩
«ابا داد فرهنگ با بیخ و بن
عفوکن مرا زین برهنه سخن»
١٥٩

«عزیزش چنین گفت : دیوانه‌ای
ز فرهنگ و از هوش بیگانه‌ای»
۱۷۹

«میان دلش خانهٔ عشق گشت
همه فرش‌فرهنگ را درنوشت»
۱۸۲

«دلش را نگه داشت براین درست
نشد بند فرهنگ او هیچ سست»
۱۹۰

«بدو گفت بشتاب هین همچو باد
به نزدیك آن گنج فرهنگ و داد»
۲۰۳

«تو را نیست آئین این روزگار
نداری به اورنگ و فرهنگ بار»
۲۱۳

«بپرسیدشان پس به فرهنگ و شرم
ز هر َدر سخنهای خوش گفت نرم»
۲۳٤

«به نسبت همه پاك پیغمبریم
سَرِ دین و فرهنگ را افسریم»
۲۳۵

«یکی پُرهنر ابن‌یامین به نام
به دیداروفرهنگ ودانش‌تمام»
۲۵۱

«زبان برگشاد ابن‌یامین و گفت
که ای ملك‌وفرهنگ را شاه و جفت»
۲۵۸

«کزآن خوان و ترتیب رایش چه بود
به فرهنگ و دانش چگونه نمود»
۲۵۸

«به نزدیکی خوان به دانش نشست
کشیدش سوی خوان فرهنگ دست»
۲۵۹

«بپرسیدشان پس به فرهنگ و شرم
دل سردشان کرد یك لخت نرم»
۲۹۰

«نوشت او به فرهنگ و رای صواب
مَرآن نامه‌های پدر را جواب»
۲۹۸

«جز آنگه که نزدش رسی ای پدر
بدان جای فرهنگ و آن ارج و فر»
۳۰٤

«پس آنگه به گفتن زبان برگشاد
چنین گفت کای گنج فرهنگ و داد»
۳۲۲

سلمان ساوجی

«کو فریدون و سکندر که بیاموزد از او
این‌جهانداری و این‌رای‌رزین‌وفرهنگ»
۵٤۸

شمس مغربی (محمد شیرین)

«زین‌پس مطلب هیچ زما دانش وفرهنگ
ای عاقل هشیارکه ما عاشق و مستیم»
۸۷

دربیت زیرنیز که درصفحهٔ ۹۱ نامه‌های عین‌القضاة همدانی آمده‌است «فرهنگ» دیده می‌شود :

«هرکسی را درنوا و درخور فرهنگ ده
جام می با خمّ می همسنگ ده»

فرهنگ در نثر فارسی

دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری

«و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان . . . این همه را بدین نامه اندر بیابند[1]» .

تاریخ بلعمی

«کیخسرو سربرزمین برنهاد وخدای را عزّوجل شکر کرد . . . . پس گفت ای آن که سیاوخش را تو کشتی وآن صورت دلپذیر او تو تباه کردی و جامه ازتن او تو بیرون کردی . . . . و ازآن روی نیکوی وی شرم نداشتی و برخرّمی او نبخشودی و ازمردی و قوّت و فرهنگ او

---

۱ – نگاه کنید به بیست مقالهٔ قزوینی ، صفحهٔ ۳۶ – ۳۷ .

نترسیدی و ازمهر و وفا و جوانمردی او یاد نکردی و ازین سپاه عجم نیندیشیدی ، سپاس مر خدای راکه تو را گرفتار کرد» (۶۱۲ – ۶۱۳) .

«و همای گفت این کودك را همی‌دار و بزرگ کن و فرهنگ آموز تا هم پسر من بود و هم آنِ تو» (۶۹۰) .

«همای او را بخواند و مَر او را گفت تو پسر مَنی . . . و اهل مملکت را بخواند خواص و رعیت و ایشان را خبر داد که این پسر من است و غرض خویش درآن کار باز نمود که ازبهر چه اورا پنهان کرده بود ، ایشان اورا استوار داشتند و دانستند که او دروغ نگوید و اورا گفتند اگر نیز تو این کار نکردی این کودك هم پادشاهی را نشایستی، تا بدین سن نرسیدی و این فرهنگ نیاموختی ، و این زمان پادشاهی را سزاست که پادشاهی بدو سپردی» (۶۹۱) .

«و مَر اسکندررا پسری بود نام او اسکندروس واورا درآن وقت که اسکندرقصد سیاحت جهان کرد به یونان بگذاشته بود و به ارسطاطالیس حکیم سپرده که هنوز خُرد بود تا اورا فرهنگ آموزد و حکمت و ارسطاطالیس اورا بپرورده بود وبزرگ کرده وعلم وحکمت آموخته» (۷۲۱) .

«چون بهرام َده ساله شد گفت استادان بیارید تا علم و ادب و سواری آموزم[1]. منذر گفت تو هنوز خُردی وکودکی تو را باری شادی و بازی بایدکردن چنان که

---

۱ – درچاپ آقای دکتر محمدجواد مشکور (قسمت مربوط به ایران) ، صفحهٔ ۱۱٤ : «چون بهرام ده ساله شد منذر راگفت استادان بیاور تا مرا ادب آموزند و علم و فرهنگ و سواری و تیرانداختن تعلیم دهند» .

کودکان کنند تا وقت ادب آموختن بود بیاموزی . بهرام گفت اگر من به سال خُردم به عقل بزرگم و اگر مرا وقت علم آموختن نیست اکنون طلب باید کردن تا چون وقت علم آید علم با من بُوَد که هرچیزی که نه به وقت طلب کنی اورا نیابی . . . چون منذر این بشنید شاد شد ازخرد و رغبت او اندرعلم وادب وفرهنگ‌آموختن پس معلّمان[1] وموبدان را بیاورد تا اورا علم و ادب‌آموختند وحکیمان عجم و روم و[محدثان عرب] ازهرشهری بیاوردند و پیش او بنشاندند تاهرچه او خواست بیاموخت وپانزده سالش‌ببود» (۹۲۹).

«و بهرام گفت من سپاه بسیارآوردم و لکن نه به حرب آوردم که شما مرا برادرانید و عَمّان و قوم مَنید و نه بیگانه‌اید و تا بتوانم حرب نکنم و خون کس نریزم و من حق خویشتن‌طلب کنم وشما دانید که حق‌ملك مَراست، شما همه عجم گِرد کنید ازمهتران سپاه و رعیت تا من با ایشان و با این مرد که ملك دارد سخن گویم ، اگر ملك اوراست من ملك بدو تسلیم دارم و اگر مَراست شما مرا فرمان بَرید و من نیکوئی کنم و هرچه یزدگرد تباه کرده است من نیکو کنم و اگرحق من نباشد من باز گردم . مردمان شاد شدند ازعقل و فرهنگ او» (۹۳۵ – ۹۳۶).

«و قباد داد بگسترد و سیاست نیکو فرمود . . . پس چون کارش به‌آخر رسید پیش ازمرگ ، نوشروان را ولیعهد کرد و او را عهدنامه نوشت که از همه پسران او بخردتر بود و با فرهنگ و دانش بود» (۹۷۰) .

---

۱ ـ دراصل : «سلمان» .

«اما علم نظری سه‌گونه است یکی را علم برین خوانند و علم پیشین و علم آنچه سپس طبیعت است خوانند، و یکی را علم میانگین و علم فرهنگ و ریاضت خوانند و علم تعلیمی خوانند، و یکی را علم طبیعی و علم زیرین خوانند» (۳).

ظفرنامه

«گفتم این جهان به چه درتوان یافتن ، گفت به فرهنگ و سپاسداری[۱]» (۱۰).

قابوس‌نامه

«و دور باش از آن چیزی‌که مردم را به زیان نزدیك‌گرداند و تنِ خویش را بعث‌کن به فرهنگ و هنر آموختن و این تو را به دوچیز حاصل شود یا به‌کاربستن چیزی‌که دانی یا به‌آموختن آن چیز که ندانی» (۳۳).

«و برمردم واجب است چه بر بزرگان و چه بر فروتران هنر و فرهنگ آموختن‌که فزونی برهمسران خویش به فضل و هنر توان یافت ، چون درخویشتن هنری بینی‌که در امثال‌خویش‌نه‌بینی همیشه خودرا فزونترازایشان دانی و مردمان نیز تورا فزونتر دانند ازهمسران تو به قدر فضل و هنر تو» (۳٤).

---

۱ ـ نیز نگاه‌کنید به پانویس شمارهٔ ٦ صفحهٔ ۳ همین ظفرنامه .

«پس باید که هرچه آموختنی باشد ازفضل و هنر فرزند را همه بیاموزی تا حق پدری و شفقت پدری بجای آورده باشی . . . . و درم و زر و آرزوئی که وی را باید ازوی باز مدار تا ازبهر درم مرگ تونخواهد ازبهرمیراث، و نانِ فرزند ادب آموختن دان و فرهنگ دانستن ، اگر چه بَدروز فرزندی بَود تو بدان منگر، شرط پدری بجای آر و اندر ادبآموختن وی تقصیر مکن . . . . ولکن تو فرهنگ و هنررا میراث خودگردان و به وی بگذار تا حق وی گزارده باشی که فرزندانِ مردمانِ خاصه را به از هنر و ادب و فرهنگ نیست و فرزندان عامه را میراث به از پیشه نیست» (۱۳۴ – ۱۳۵).

نصیحة الملوك

«اما تفسیر فـرّ ایزدی دوازده چیز است ، خرد و دانش و تیزهوشی و دریافتن هرچیزی و صورت تمام و فرهنگ و سواری و زین‌افزار کاربستن و مردانگی با دلیری وآهستگی و نیکخوئی و داد دادن ضعیف و قوی و دوستی و مهتری‌نمودن و احتمال و مدارا بجای‌آوردن و رای و تدبیر اندرکارها و اخبار سلف صالح بسیار خواندن و سیرملوك نگاه‌داشتن و پرسیدن ازکارهای ملوك پیشین» (٦٥).

«مَردی ازمردمان عراق ، خداوند ادب وفرهنگ را دست تنگ شد و حال بَر وی بگشت تدبیرکرد و نامه‌ای مزوّر بساخت» (۱۱۵).

«نقل است که ابن‌القربه به نزدیك حجّاج آمد، مَردی ازجملهٔ بازرگانان زمانه بود و اندر دانش و فرهنگ کامل بود، حجّاج اورا پرسید که کفر چیست گفت سرمستی به نعمت و نومیدی از رحمت» (۱۳۲).

سلجوقنامهٔ ظهیری[۱]

«و در آن وقت که مؤیدالملك معزول گشت و برکیارق به خراسان شد مؤیدالملك انر[۲] بندهٔ سلطان ملکشاه را بفریفت و گفت تو ازمحمود پسر ترکان به چه کمتری، پسرخواندهٔ سلطان بودی و تو را ازهمه فرزندان عزیزتر داشتی وامروز وقع وشکوه تو در دلهاء خاص‌وعام بیش ازآن است که ازآنِ این ملکان و ازایشان به همه هنر[۳] و فرهنگها افزونی، لشکر و رعیت همه مطیع و منقاد تو اند[۴]» (۳۷).

«پادشاهی‌مبارك‌سایه بلندپایه خداترس خجسته لقا [بود]؛ خطّهٔ خراسان درعهد او مقصد جهانیان بود و منشأ علوم و منبع فضائل و معدن هنر و فرهنگ؛ علما و حکماء دین را بغایت احترام و قیام نمودی[۵]» (۴۵).

---

۱ - سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری و ذیل آن از ابوحامد محمدبن ابراهیم.
۲ - دراصل «اتر».
۳ - درجامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله (دفتر دوم، جزء پنجم، صفحهٔ ۶۱): «هنرها».
۴ - نگاه‌کنید به جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، دفتر دوم، جزء پنجم، صفحهٔ ۶۱ و راحةالصدور، صفحهٔ ۱۴۴. در این دوکتاب «فرهنگها» نیامده‌است.
۵ - نگاه‌کنید، به جامع‌التواریخ، دفتر دوم، جزء پنجم، صفحهٔ ۸۲ وراحةالصدور، صفحهٔ ۱۷۱. درراحةالصدور «فرهنگ» نیامده‌است.

«امیداست که به‌فیض حق تعالی این کمال عقل و وفور علم وشمول حلم ونشرعدل و کمال تیقّظ وتحفظ وشجاعت وعفت‌نفس وعلمادوستی وخط وبلاغت وچابکسواری ونیزه آختن وهنر وفرهنگ باختن وآنچه لایق ومستحب حالت ملوك باشدکه اورا درعنفوان جوانی ومطلع زندگانی که حق تعالی ارزانی داشته هرروز دولتی و نعمتی و موهبتی دیگر چون عمر و دولت درمی‌افزاید تا به فرق وقدم تاج وتخت را می‌آراید واین خصال خوب وخصایص محبوب به جائی برسدکه فهم عقلا از ادراك آن قاصرآید[1]» (۸٤).

«سلطان طغرل پادشاهی با عدل و سیاست بودکه در آل سلجوق ایزد تعالی درخلق و عدل و عفّت و هنر وفرهنگ هیچ ازاو دریغ نداشته بود[2]» (۸۵).

سندبادنامه

«و چون عدد سال او به دوازده رسید پادشاه او را به مؤدّب فرستاد تافرهنگ وآداب ملوك بیاموزد» (٤۳).

---

۱ - درجامع‌التواریخ (دفتردوم ، جزء پنجم) ، صفحهٔ ۱۷۸ :

«امید است به فضل حق تعالی‌که با این‌کمال عقل و وفور علم و شمول حکم و نشر عدل و تیقّظ و تحفّظ ازمصالح بلاد و عفّت نفس شریف و علماء دوستی و مداومت برخطّ و بلاغت و چابکسواری و نیزه‌داری و هنرها و فرهنگ‌که لایق ملوك باشد و مستحّب حالت ایشان اورا درعنفوان جوانی و مطلع زندگانی باری تعالی داده‌است و ارزانی داشته و هرروز دولتی و نعمتی و موهبتی دیگر می‌افزاید تا به فرق وقدم مَر تاج و تخت را می‌آراید این قوانین و قواعد به جائی برسدکه وهم عقلاء و ذهن فضلاء از ادراك آن قاصر آید» .

نیز نگاه‌کنید به راحةالصدور ، صفحهٔ ۳۳۳ .

۲ - درجامع‌التواریخ (دفتردوم ، جزء پنجم) ، صفحهٔ ۱۸۱ :

« سلطان طغرل پادشاهی با عدل و سیاست بودکه ایزد تعالی از خَلق و خُلق و عدل و عنف و هنرها هیچ از او دریغ نداشته بود » .

آداب الحرب و الشجاعة

«و کیومرث را بر کار این جهان گماشت به نگاهداشتِ مردمان و آبادان کردن جهان و فراهم داشتن خلق و نخستین پادشاه درجهان او بود و به روزگارخویش عدل و دادکرد و ازپس او بزرگی و فرهنگ و نام نیك مهلائیل را بود وپارسیان اورا اوشهنگ خوانند» (٦ – ٧).

«باب بیست و سوم اندر فــرهنگ و ادبهای حرب» (١٨).

«باب بیست و سوم اندر فرهنگها و دانشهای حرب و دقایق آن» (٣٦٤).

«این است فرهنگ و ادبهای جنگ تا به وقت کاربند باشد تا همیشه مظفَّر و منصور باشند» (٣٧٣).

«باب بیست و هفتم اندر جنگ و فرهنگ حصار و تدبیر و حیلت ساختن آن که درحصار بکارآید» (٤١٠).

تاریخ بیهق

«و هرولایتی را علمی خاص است ، رومیان را علم طب است . . . و هند را تنجیم و حساب ، و پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است» (٤).

«جوانی بیرون آمد سوار . . . و با وی خادمی ، از ما پرسیدکه ولادت شما ازکجاست و سبب ارتحال شما از اوطان شما چیست ، گفتیم ما ازخراسانیم و مطلوب ما علم احادیث نبوی است ، گفت احوال نفقات چگونه است گفتیم بتـَّرین حالها ، او به خادم اشارت کردکه هریکی را

هزار دینار درست بدهد . . . و این جوان اسب براند ، ما پرسیدیم که این جوان کیست که فرهنگ مردان و فرّ یزدان داشت .... گفتند او امیرطاهربن عبدالله‌بن طاهربن‌الحسین است امیر خراسان و شام و بغداد» (۱۵۷) .

مرزبان‌نامه

«و گفته‌اند قوی‌حالی که جرأتش نیست وخوبروئی که ملاحت ندارد و شجاعی که با خصم نیاویزد و توانگری که جود نورزد ودانائی که مقام تحرّز نشناسد وصاحب نسبی که به حسب فرهنگ آراسته نباشد به هیچ کار نیاید» (۲۸) .

تحفة‌الملوك

«حکمای پارس گفته‌اند که خرد رهنمونی بزرگ و پشتی قوی است وکلید دانشهاست و دانش و فرهنگ انبازان خردند» (٤) .

نامهٔ تنسر

«به درستی که درعالم امم هراقلیمی مخصوص‌اند به فضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم ازآن بی‌بهره‌اند واهل‌پارس‌ممیّزاند به شجاعت‌ودلیری‌وفرهنگ روزجنگ که معظم‌تر رکنی‌است ازاسباب جهانداری وآلت کامگاری» (۲ ، ۱۳[۱]) .

---

۱ – شمارهٔ نخستین ، شمارهٔ صفحهٔ نامهٔ تنسر ویراستهٔ آقای مجتبی مینوی وشمارهٔ دوم ، شمارهٔ صفحهٔ متن این نامه درتاریخ طبرستان است واین عبارت ازپیشگفتار ابن مقفّع است برنامهٔ تنسر .

«چهارصد سال برآمده‌بود تا جهان پُر بود ازسباع و وحوش و شیاطین آدمی‌صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم» (۴۳ ، ۳۹).

ساز و پیرایهٔ شاهان

«و سامان و تدبیر کار هرقـّوتی که به خرد یافته شود ادب و فرهنگ خوانند چون خورْد و خفت و دید و شنید و گفت و کردِ خردمند» (۱۵).

«و تدبیر و اصلاح نفس حیوانی که انسان راست در گفتن و کردن وسکون‌وحرکت ودیدن‌وشنیدن وجنبیدن وبوئیدن وبسودن به اندازه‌ای که سودمند بود وفراگذاشتن به قدر نفع وبازگرفتن چون زیان‌کار شود ، ازاین جمله آنچه به خاصیت یك شخص بازگردد وآنچه به تدبیر تعیّش ومخالطت جماعتی وصنفی تعلّق دارد علم شریعت وسیاست وعلم فرهنگ خوانند ، و شناختن مکارم اخلاق و رذایل اخلاق وطریق رسیدن به مکارم وپاك شدن از رذایل ادب خوانند و فرهنگ» (۱٦).

«و چون خرد درجانِ گویا درنگی شد خوبیها فراوان شوند و زشتیهای اخلاق باز نیکوئی گردند و شتاب و بی‌شکیبی باز ذکا و زیرکی گردد . . . و تهوّر و ناباکی شجاعت وپردلی شود ودرشتی وعقوبت کردن ادب‌وفرهنگ دادن . . .» (۲۳).

«پس طریق آسانتر درتدبیر وکارسازی مردم آن است که درخود و احوال جسد و قـّوتهای نفسانی خویش

اندیشه‌کند و صلاح و فساد هریك را بنگرد که از چیست و کمال ونقصانشان از چیست و پرورش هریك به‌کدام نوع ازدانش توان‌کرد و صحّت مزاج خودرا با درست مزاجان رعیت برابر کند و ازبرای حفظ آن را و دفع اسباب وآفات و فساد را تدبیر طبّی خودرا با طبیبان رعیّت برابر کند و قوّتهای شهوانی خود را بـا لذّت پرستان رعیّت و متنعمانشان . . . . و قوّت فرهنگ خود را که کارساز و مدبّر و بصلاح‌آرندهٔ این اخلاق‌است با علماء شرع و اهل تقوی و خداوندان مکارم اخلاق رعیت برابر کند» (۲۶).

تفّاحه

«پاینده‌ترین علما درعلم آن‌است که دانش‌نیندوخت الا پس ازآن‌که نفس را فرهنگ داده بود و خوی خودرا ستوده کرده» (۱۰).

جاودان‌نامه

«بدان‌که علم کردار برچهار بخش‌آید : یکی‌ازآن بیشترین تعلّقش به‌حرکات اندام و جوارح دارد چون کارهای پیشه‌وران از زرگری و آهنگری و درودگری وآنچه بدان ماند . . . وچهارم شناختن خوی نیك و خوی بد مردم است و شناختن راه اکتساب خصال خوب و پرهیز ازخصلتهای بد و این را علم فرهنگ خوانند» (۵).
«علم اندیشه برچهاربخش‌آید : یکی شناختن حدّ و برهان است . . . و بخش دوم علم حساب است و عدد . . .

و چهارم علم طبیعت است و طب و شناختن کیفیت عناصر و آمیزش ایشان باهم و تولّد مرکبات ازایشان . . . وبعضی ازآن شناختن تن مردم است ازروی تغذی و فزایش و کاهش وی و فایدهٔ آن بسامان داشتن قـّوت رویندهٔ مردم است و چون همین علم درجز ازمردم رود علم فلاحت خوانند ، و علم فرهنگ راکه پیش ازاین یادکرده‌ایم اگر نه ازبهر مردم بود به بیطره و رائضی بازخوانند» (٦).

عرض‌نامه

«و جملهٔ علوم راکه درپیش نام برده‌ایم از فنون علم طبیعت وعلم مقادیر ازهندسه وعدد وعلم نفس و افاعیل وی وتفصیل قـّوتهای او وعلم سیاسات وشرایع ، جمله به دانستگی علم الهی دانسته باشند به ترتیبی خاص ، هرصنفی به نوع آن اصناف و هرنوعی به جنسش و هرجنس متوسط به جنس بالاتر از وی ، چنان‌که علم شریعت و سیاست و علم فرهنگ پس ازعلم و شناخت اعمال و طبایع نفس مردم و دانستن اسباب اختلاف اعمال و کثرت طبایع مردم پس از دانستن قـّوتهای مختلف مردم‌که اعمال و افعال تابع آن باشند . . .» (٧٠).

ینبوع‌الحیاة

«و بدان‌که آدمی آفریده نشد ازبرای هیچ چیز مگرازبرای دانش و کارکردِ به‌دانش وهمچنین میوهٔ خوب آفریده نشد مگر خوردن را ، و همچنان‌که خوشهٔ انگور

نخست که پیدا شود، و آن کار را که از وی خواسته‌اند نشاید، پس سوی وی همی‌آید مادّه‌ای که وی را همی‌برد سوی ترشی خوش تا شایسته گردد بعضی آن مقصود را که از وی جسته‌اند ، نه همه را ، پس به وی آید ماده‌ای که وی را سوی کمال بَرَد درجملهٔ معانی که ازوی توان یافت ، آنگه تمام گردد . همچنین مردم محسوس نخست دراین عالم پیدا شود وبه هیچ کاری که وی را برای آن می‌پرورند نشاید ، پس آن ماده به وی آید که اورا به منزل آموختن بَرَد نه منزل دانائی ، و چون دراین منزل فرهنگ تمام بیابد ماده‌ای بزرگتر که تمام است و تمام‌کننده به وی پیوندد و اورا به دانا و شناسا کند ، پس آنگه تمام گردد» (۱۰ – ۱۱).

«ای نفس ، تورا نه انصاف و راستی‌است ونه عقل ، پدر روی به تو آورده و تورا فرهنگ و ادب می‌آموزد و ملامتی می‌کند توراکه درعاقبت سودمند آید و تو روی از وی بگردانیده و در زن و جفت‌کرده و فریب و طنز وچاپلوسی وی که درعاقبت ثمرهٔ آن فریب وطنز غم واندوه وبیم بود» (۲۸).

جوامع الحکایات

«چون کیومرث عالم فانی را وداع‌کرد و ندای اجل سماع‌کرد ، پسر او درحیات نبود ، اما نبیره‌ای داشت با ادب و فرهنگ نام او هوشنگ» (خ ، ۱).

«و گفته‌اند که دبیر[1] به لغت پهلوی فرهنگ باشد و دبیر را اهل فارس دوویر ازبهرآن خوانند که او به دو

۱ ــ چنین است در اصل ولی گمان می‌شود که درست « بیر » باشد .

فرهنگ آراسته باشد یکی به هنر خط و دیگر به هنر فضل» (ع، ۲۵۹).

الاوامر العلائیه

«و از سَرِ تحقیق سرای سپنج نُه پوششِ شش جهتِ جهان درچشم بخردان چون چهار دیوار خراب کهنه رباطی است که برمعابر سیل حوادث کوارث نهاده باشد، هیچ عاقل از او جای خواب نسازد و هیچ صاحب فرهنگ در او مَقامِ مُقام و درنگ نطلبد» (۱۵).

«سلطان قاهر رکن‌الدین سلیمان شاه . . . پادشاهی بود که در روضهٔ دولت از اولاد سلطان قلج ارسلان بل که ازاحفاد سلجوق چنو (چون‌او) دوحه‌ای برومند بالانکشیده بود . . . ظلّ ظلیل او برصحیح و علیل و حقیر و جلیل مبسوط و به یمن فرهنگ و ثبات و درنگش احوال ملك و دولت و بارگاه و درگاه برونق ومضبوط» (۵۸ – ۵۹).

«اگر پادشاه ثبات راکار فرماید، ازروی حزم وفرهنگ روزی چند دیگردرنگ کند وآهنگ‌را درتوقّف دارد امید است که مقدّمهٔ تجرّع مرارتِ صبر را نتیجه حصول حلاوت کام به‌کام مراد باشد» (۱۱۵).

«بعضی گفتند هرچند فاسلیوس قاتل را سیاست فرمود و ساحتِ کریمش را ازآن تهمت برائت هرچه بیشتر حاصل است و همگنان را این معنی محقّق و مقرّر است ولکن مقتضاء فرهنگ و حزم آن است که آیبهٔ چاشنیگیر راکه به خدمت در وثاق است اطلاق فرماید ونوازش وانعام

درحق او مبذول دارد» (۱۲۹ – ۱۳۰).

اخلاق ناصری

«چه اولاً پدر اول سببی است از اسباب ملاصق مَـر وجود فرزند را و بعد ازآن سبب تربیت و اکمال اوست تاهم ازفوائد جسمانی که به پدر متعلّق‌است کمالات جسمانی چون نشوونما وتغذی وغیرآن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند می‌یابد و هم ازتدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون‌آداب وفرهنگ وهنر وصناعات وعلوم وطریق تعیّش که اسباب بقا وکمال فرزنداند حاصل می‌کند» (۲۲۹).

رسائل اخوان‌الصفا

«پس غضب و شهوت مردم را چون فتیله و روغن است آتش را وهمچنان‌که آتش به سبب فتیله و روغن از مرکزخویش بازمانده‌است نفس به سبب شهوت وغضب از عالم ملکوت بازمانده‌است پس واجب است‌برعاقل که اخلاق خویشتن فرهنگ‌کند و ازشهوت و غضب بپرهیزد» (۴۸).

«پس اگر عاقل به تدریج خویشتن‌را فرهنگی‌کند و نخست ازخورش کم‌کند تا شود بدان حدکه شبانه روزی به صد درم سنگ غذا قناعت‌کند بدان سبب شهوت بهیمی وی شکسته شود بیشك وبه تکلّف وقار درخویشتن می‌آورد وخلق خوش می‌کند وتواضع به عادت‌کند وبه مدت قریب ازاین خصلتهای مذموم باز رهد بیشك دراین حال به مَلَك بیشتر می‌ماندکه به مردم» (۴۹).

بختیارنامه

«کامگار به زانوی ادب درآمد، شاه گفت ای کامگار شنیدیم که تورا سَرپوشیده‌ای هست به‌ادب‌وفرهنگ آراسته، اگر به حرم ما فرستی عظیم منّت باشد» (۸۳).

«پادشاه گفت ای استاد آنچه لایق ما باشد جدا کن استاد گفت فرمانبردارم و سَرِ صندوق باز کرد و مروارید گزین می‌کرد. شاه را با او عظیم نظر افتاد به سبب آن‌که مَردِ دانا وصواب سخن‌بود و با ادب وفرهنگ‌بود و گوهر نیکو می‌شناختی» (۱۱۹).

صد دَرِ بُندهش

«حق هیربد برآن‌کس‌که او را چیزی آموخته باشد بیشتر است که حق پدر و مادر برفرزند چه پدر و مادر تن بپرورند و هیربد روان چنان‌که روان ازتن بهتراست همچنان هیربد که فرهنگ آموزد روان پرورد و از نیك وبد آگاه کند ببین‌تاآن که تن‌پرورد چندبهتراست[1]» (۹۸).

---

۱ - نیز نگاه‌کنید به صفحهٔ ۱۷۳ دفتر نخستین روایات داراب هرمزدیار.

فرهنگ در نوشته‌های پهلوی

چیدهٔ[1] اندرز پوریوتکیشان

«به‌فرهنگ خواستاری[2] تخشا[3] بوید[4] چه فرهنگ تخم دانش [است] و بَرَش[5] خرد [است] و خرد رایانش[6] هردو جهانی[7] [است]. بدو[8] گفته شده‌است[9] که فرهنگ اندر فراخی پیرایه و اندر شگفتی[10] پانه[11] و اندر استانه[12]

---

۱ – گزیده .

۲ – خواهندگی .

۳ – کوشا .

٤ – باشید .

٥ – میوه‌اش .

٦ – در اصل پهلوی « راذینشن » و معنای آن « نظم ، ترتیب ، اداره ، فرمانروائی » است .

۷ – در اصل پهلوی «اخوانیك» است .

۸ – دراصل پهلوی « پتش » و معنای آن «دربارهٔ او» است .

۹ – دراصل پهلوی «گوفت ایستیت» است .

۱۰ – سختی .

۱۱ – نگاهبان ، پشتیبان . درتحفةالملوك (صفحهٔ ۱۹) آمده‌است : «بوسیلت علم اهل دانش ازبیشتر بلاها ایمن باشند» .

۱۲ – بدبختی ، مصیبت ، پریشانی . درتحفةالملوك (صفحهٔ ۱۳) آمده‌است : «حکما گفته‌اند دانش به هنگام سختی دستگیر مَرد است» .

دستگیر و اندر تنگی پیشه [است]» (٤٧ : ٤١ – ٤٢).

اندرز انوشیروان آذرباد مارسپندان

«. . . دیر نیامد که آذرباد را فرزندی بود[۱]. پس درست خیمی زردشتِ سپیتمان را[۲]، زردشت نام نهاد[ش] و گفت که خیز پسر من تا[ت] فرهنگ برآموزم» (٥٨ : ١).
«زن و فرزندِ خویشتن بی[۳] فرهنگ بمهل[٤] کِت[٥] تیمار و بیش[٦] گران برنرسد تا نبوی[۷] پشیمان» (٥٩ : ١٣).

یادگار بزرگمهر

«مَن بزرگمهر بختگان . . . این یادگار را . . . . ازفرمان دادِ خسرو شاهنشاه، شایستنِ بِه[۸] بودنِ (شدن) فرهنگ ایشان راکه . . . کردم و به گنج شایگان نهادم» (٨٥ : ١).
«فرهنگ کدام به[۹]؟ آن که اوام[۱۰] بدو[۱۱]

---

۱ – «بودن» درپهلوی به معنی «بودن و شدن» است.
۲ – را : برای.
۳ – دراصل «یوت هچ» که برابراست با «جز از».
٤ – مگذار.
٥ – که تو را.
٦ – رنج، اندوه، ناراحتی.
۷ – نشوی.
۸ – بهتر.
۹ – کدام فرهنگ بهتر است.
۱۰– زمان، زمانه، روزگار. درعربی : «ابان، افان، اوان».
۱۱– دراصل «پتش» که برابراست با «بهش» فارسی عامیانه.

رایانیدن[1] و روان بدو بُختن[2] بیشتر دانید» (۹۲: ۷۵-۷۶).
«به مَردُم فرهنگ به[3] یا گوهر خرد؟ افزایشِ تن از فرهنگ و خیم مهمانی[4] به گوهر خرد است» (۹۳: ۸۳ - ۸۴).

واژه‌ای چند از آذرباد مارسپندان

«چه[5] زبانِ پانه[6] خرد و بَرِ تن[7] فرهنگ و پاداش کرفه[8] بهشت [و] بَرِ گیتی خوردن [و] دادن [است]» (۱۵۰: ۵۸).
«به فرهنگ خواستاری تُخشا بوید چه فرهنگ اندر فراخی پیرایه و اندر شگفتی پانه و اندر استانه دستگیر و اندر تنگی پیشه[9] [است]» (۱۵۱: ۶۶).

اندر خیم و خردِ فرّخ مَرد

«فرّخ مَردی[10] ازاین پیدا[ست] که . . . از کودک خیمی بپرهیزد، سود وزیان خویش بداند، نام وهنر

---

۱ - اداره کردن، فرمانروائی کردن، سامان و نظم دادن.
۲ - رهائی دادن، نجات دادن، رهائی یافتن.
۳ - بهتراست.
٤ - خیم: طبیعت، فطرت، سرشت. مهمانی: اقامت، سکونت.
٥ - زیرا.
٦ - نگاهبان زبان.
۷ - دراصل «تن‌بر» ومعنی آن «میوهٔ تن» است.
۸ - ثواب.
۹ - نیز نگاه کنید به‌آنچه در صفحهٔ ۷۸ از «چیدهٔ اندرز پوریوتکیشان» آورده شده‌است.
۱۰- مَردی فرّخ، یک مرد فرّخ.

[و] فرهنگ را[1] تن بسپارد» (۱۶۲ : ۱).

خسروِ قبادان و ریدکی

«به هنگام به فرهنگستان[2] دادندم[3] و به فرهنگ کردنم سخت شتافتند[4]» (۲۷ : ۸).

اندرزِ اوشنرِ دانا

«پرسید شاگرد [از] اوشنر داناکه یك تا هزار هر ماریگی[5] را[6] سخنی به فرهنگ بگوی[7]» (۱ : ۱).
«سه اند که هرچند بَر رَوَند خوارتر[اند]، آموزش [و] فرهنگِ بی‌سود و بَد و مَردُمِ بَد و راهِ تاریك بیمگین» (۳ – ٤ : ۲۹).

اندر چمیِ کُستی[8]

«خردِ بی‌فرهنگ درویش [است] و فرهنگِ بی‌خرد ارمیشت[9] است» (۱۸٦ : ٦).

---

۱ – برای .
۲ – جای فرهنگ‌کردن ، آموزشگاه .
۳ – دراصل پس ازفرهنگستان «کرت دات» آمده‌است‌که «کرت» زیادی‌گرفته شده‌است وگرنه معنی چنین خواهد شد : «به فرهنگستان کردندم دادندم» .
٤ – دراصل «شتافتم» به جای «شتافتند» آمده‌است .
٥ – ماریك : کلمه . اگر «مَر» یا «مَرَك» به جای آن آمده بود معنی آن «مَره ، شمار ، عدد» می‌بود .
٦ – برای .
۷ – متن پهلوی این جمله بی‌عیب به نظر نمی‌رسد .
۸ – «اپرچیمیك ی کوستیك» .
۹ – بیحرکت ، راکد ، درمانده ، ناتوان ، ضعیف ، علیل .

خویشکاری[۱] ریدکان[۲]

«اندر دبیرستان چشم و گوش و دل و زبان ایدون به فرهنگ دارید که چون‌تان از دبیرستان فرازهلند اندر راه هوشیارانه و[به] فرهنگ روید» (۲۲ : ۵).

کارنامهٔ اردشیر بابکان

«و چون به دادِ[۳] هنگامِ فرهنگ رسید به دبیری و سواری و دیگر فرهنگ ایدون فرهخت[٤] که اندر پارس نامی بود(شد) » (۵ : ۲۳).

«چون اردشیر به دادِ پانزده ساله رسید آگاهی به اردوان آمد که بابك را پُسی (پسری) هست به فرهنگ وسواری فرهخته وبایشی[۵]، پس‌نامه به بابك کرد که ، ایدون شنیدیم که شما را پُسی هست بایشی و به فرهنگ و سواری بسیار[٦] فرهخته ، کامه‌مان [است] که اورا به دَرِ ما فرستی و نزدیکیِ ما آید تا با فرزندان و واسپورگان[۷] بَود (باشد) و به فرهنگ‌کِش هستی[۸] بَر و پاداش فرمائیم» (٦ : ٢٤ – ٢٥).

---

۱ – وظیفه .
۲ – پسربچگان .
۳ – سن .
٤ – تربیت کرد .
۵ – شایسته .
٦ – دراصل : «اپیر» .
۷ – شاهزادگان .
۸ – به فرهنگی که او دارد .

«به یاریِ یزدان به چوگان و سواری و چترنگ[1] و نَـردشیر[2] و دیگر فرهنگ ازایشان همگی چیر و َورده[3] بود[4]» (۷ : ۳۰).

شایست نشایست

« دینوران[5] ، فرهنگ را[6] ، نه نخچیرکـــردن[7] خویشکاری[8] [است] » (۸ : ۳).

دادستانِ مینویِ خرد

«به سپاسداریِ اندر[9] یزدان و یشت[10] و نیایش و یزش[11] و ازبایش[12] و آموختاریِ[13] فرهنگ‌کردن‌تخشا[14] و جان‌سپار باش» (۱۵ : ٦٤).

«ودانائی است که‌کس سیری ازش نداند وفرهنگ

---

۱ - شطرنج .
۲ - نَـرد .
۳ - زرنگ ، ماهر .
٤ - شد .
٥ - بـَرندگان دین .
٦ - برای .
۷ - شکار نکردن .
۸ - وظیفه . معنی جمله چنین است : «دینوران را ، برای فرهنگ ، شکار نکردن ، وظیفه است» . نیز نگاه‌کنید به ترجمهٔ وست درکتابهای سپند خاور ، دفتر پنجم ، صفحهٔ ۳۰۱ .
۹ - نسبت به .
۱۰- پرستش ، عبادت .
۱۱- به جای آوردن مراسم دینی .
۱۲- دعا ، درخواست .
۱۳- آموزندگی .
۱٤- کوشا .

و هنر است که کس اَپُردَن[1] نتواند، هوش و ویر است که به بها خریدن نشاید» (۱۱۸ : ۱۹ – ۲۱).

«پرسید دانا به مینوی ِ خرد که چرا که دژاگاه مَرد چونش افراه[2] بدو[3] بَرند فرهنگ و افراه ِ دانایان و بهان ایدون به آز بیش دارد که بدو آموختن دشوار [است]» (۱۴۵ : ۱ – ۲).

«دانش و کارآگاهی ِ گیتی و فرهنگ وآموزش ِ به هرپیشه و همه رایانیداری[4] اوامیان[5] به خَرد بَود» (۱۴۹ : ۸).

بندهش

«او نیز کِش به این فرهنگ و راز آموختن کامه بُود ازجای جای به ارگ[6] و رنج و دشواری به خویش کردن شایستن نه توان بُود[7]» (۲).

زَند ِ یَسن

در بند چهاردهم از های ِ (فصل) نخست و بند

---

۱ – درپهلوی «اپورتن : غارت کردن ، ربودن ، دزدیدن» .

۲ – تعلیم ، آموزش ، راهنمائی .

۳ – دراصل «اویش» به معنی «بهش ، به او» .

٤ – حکومت ، فرمانروائی ، اداره ، رهبری ، نظم وسامان دادن ، آمادگی ، تهیه و تدارك .

٥ – زمانیان .

٦ – فعالیت ، کوشش ، رحمت .

۷ – آن کس نیزکه میل به آموختن این فرهنگ و راز داشت ، ازجای جای ، با زحمت و رنج و دشواری ، امکان به دست آوردن آن را نداشت .

شانزدهم از هایِ سوم و بند نوزدهم از هایِ چهارم و بند شانزدهم از هایِ هفتم ، درگزارش «اگرفت[1] فرّ اورمزد داد[2]» چنین آمده‌است :

«اگرفتیش[3] این [است] که به فرهنگ به خویش شاید کردن[4]» .

درگزارش بند هفدهم از هایِ نهم در خطاب به هوم آمده‌است :

«چیزیم[5] به فرهنگ‌گوی کِم[6] دانائی باد» .

زندِ وندیداد

دربند چهل‌وششمِ فرگردِ سیزدهم وندیداد یکی ازصفتهایِ سگ «زیریمیفسمن» (zairimyafsman) برشمرده شده‌است . این واژه در زند به «نزارپتمان» یا «زارپتمان» برگردانده شده[7] و گزارش آن چنین است :

---

۱ – ناگرفته ، ناگرفتنی .

۲ – دادهٔ اورمزد ، خداداد. اگرفت فرّاورمزدداد : فرّناگرفتهٔ اورمزد داده.

۳ – ناگرفتگی او .

٤ – به تصرف توان‌آورد . معنی حمله این است‌که «تنها با فرهنگ می‌توان آن را ازآنِ خویش‌کرد» .

٥ – مرا چیزی .

٦ – که مرا .

۷ – نگاه‌کنید به‌متن وندیداد ، ویراستهٔ دستور هوشنگ جاماسپ ، صفحهٔ ٤۸٥ وپانویس شمارهٔ ۸ آن ؛ زند اوستا ، ترجمهٔ دارمستتر ، دفتردوم ، صفحهٔ ۲۰٦ ، پانویس ٦۲ ؛ واژه‌نامهٔ وندیداد پهلوی از دینشاه کاپادیا ، صفحهٔ ٤۱ و ۳٦٦ ، وندیداد پهلوی (زند جددیوداد) از بهرام‌گور انکلساریا ، صفحهٔ ۲۹٤ ؛ واژه‌نامهٔ وندیداد از دستور هوشنگ جاماسپ ، صفحهٔ ۲٦۷ ؛ واژه‌نامهٔ ایرانی‌باستان ازبارتولومه ، صفحهٔ ۱٦۸۱

«کو فرهنگ َوت گیریت: که فرهنگ بَـد گیرد[1]».
با آن که معنی «زیریمیفسمن[2]» وبر گرداندهٔ پهلوی آن را هنوز به یقین نمی‌دانیم ، معنی این گزارش «که ادب (تربیت) بَـد می‌پذیرد» روشن است .

دادستانِ دینی

«آن خِـرَد که کامِ ایزدانِ مینوان (مینوی) را بَـرشناسد به راستی[3] نیست مگر دینِ راستِ ویژه که هست دانشِ مینوان که فرهنگِ فرهنگان[4] و استادیِ استادیها و تخمهٔ همه[5] دانشها است و روائی[6] آن دین ویژهٔ مزدیسنان نیز به مَـردِ اشو[7] [است]» (۱۷ : ۳ – ٤).
«گویش[8] راست [که] اندر شناسشِ[9] جهانیان[10] آشکار [است این است] که چنان که فرهنگِ آموختهٔ

---

۱ – این «گیرد» راکه به هزوارش نوشته شده است دارمستتر و بارتولومه «کنند» وبهرام‌گور انکلساریا «کونیت» خوانده‌اند .

۲ – معنائی‌که Duchesne - Guillemin در Les composés de l'Avesta صفحهٔ ۱٤۹ برای این واژه داده‌است با گزارش پهلوی آن سازگار نیست .

۳ – دراصل : «وخت» . درپهلوی اشکانی : «وخد» .

٤ – دراصل : «فرهنگان فرهنگ» . «فرهنگان فرهنگ» در دادستان مینوی خرد (صفحهٔ ۲ ، بند ۳) دین مزدیسنی شمرده شده‌است .

۵ – دراصل : «وسپ» .

٦ – رواج .

۷ – متدیّن ، مقدّس ، پرهیزگار .

۸ – گفتار .

۹ – شناسائی ، معرفت .

۱۰ – دراصل : «گیتیکان» .

فراموشیده[1] بازآموختن[2] از آن نیاموخته آسانتر [است] به آموختن[3] . . . . ایدون نیز آن آفرینشِ[4] آفـــریده[5] هوکَـرتر[6] و شگفتیش[7] کمتر از دام دهشنی[8]» (٧٤ : ٥).

روایت پهلوی

«این نیز پیداست که بُـرنای که [اورا] هفت سال بَـوَنده[9] بُـود اگر پدرش به فرهنگ کردن [او] بیگناه [باشد] هرگناهی که او کند بادافراه و ریش به دیوان کنند» (١٠٦).

«این را نیز به آذرباد گفت کِـم[10] فرهنگی کن که چون ازنزدیكِ هیربد فراز شوم آنگاه آن فرهنگ را[11] روان[12] بِـه[13] توان [داشتن]» (١٩٣).

«و هاوشت[14] گفت به این که هیربد گفت سپری[15]

---

١ – فراموش شده .
٢ – دوباره آموختن .
٣ ــ ازنظرآموختن . دوباره آموختن فرهنگِ آموختۀ فراموش شده آسانتر است ازفرهنگ نیاموخته .
٤ – دراصل : «بریهینشنیه» .
٥ – دراصل : «بریهینیت» .
٦ – «هوکر : آسان» .
٧ – «شگفتی : سختی» .
٨ – آفریدن مخلوقات .
٩ – کامل ، تمام .
١٠– که مرا .
١١– برای ، به سبب .
١٢– روح .
١٣– خوب ، خوبتر .
١٤– شاگرد ، مرید ، پیرو .
١٥– کامل .

نیستم لیك مرا فرهنگ نامچشتی[1] گوی تا گیرم[2] [و] اشو[3] بـوم[4]» (۱۹٤).

دینکرد

«گشتاسپ شاه چون‌از کارزار ِ با ارجاسپ‌پرداخته بود[5] سزا دید[6] به سَرخدایان[7] در[8] پذیرفتن ِ دین فرسته[9] و نپی‌ها[10] از ِوسپ دانائی پیسیده[11]، دین مزدیسن، به بس آئینه[12] افزار[13] و فرهنگ[14]، فرستادن و با آن آموزگار[15] فرهخته زبان[16] مُغ مَرد بـُود[17]» (٤۱۱).

---

۱ – ویژه، خاص، مخصوص.

۲ – نیز می‌توان «کنم» خواند.

۳ – متدین، مقدس، پرهیزگار، درستکار.

٤ – باشم، شوم.

۵ – فارغ شد.

٦ – دراصل «سچیت» به معنی: «سزید، بایسته دید، بایسته دانست».

۷ – «خدای: شاه»

۸ – دراصل «اَپـَر» به معنی: «بَر، دربارهٔ».

۹ – فرستاده.

۱۰– «نپی: نامه، نوشته، کتاب». صورتهای دیگر فارسی: «نبی»، «نوی».

۱۱– «ِوسپ: همه». «پیسیده: آراسته». «وسپ دانائی پیسیده: آراسته به همه دانشها» صفت است برای «دین مزدیسن» که پس ازآن آمده‌است. نگاه‌کنید به صفحهٔ ۲۸۹ دینکرد.

۱۲– گونه، نوع، قسم.

۱۳– زور، نیرو، توانائی، قدرت.

۱٤– دین مزدیسن که بسیار نوع قدرت وفرهنگ دارد.

۱۵– درچاپ مادن و سنجانا ودرسدن: «همچ‌کار». هارولد بیلی هم در «مسئله‌های زردشتی درکتابهای سدهٔ نهم، صفحهٔ ۲۱۸» آن را به **ham-ich kâr** برگردانده‌است.

۱٦– «فرهخته: ادب یافته، فرهنگ یافته، تربیت شده».

۱۷– عبارت پیچیده است و مقصود آن است‌که با فرستاده و نامه، آموزگار زردشتی فرهخته زبان فرستاد.

«این را نیز این‌گونه داشتند که گوهرِ مردمان سه‌آئینه (گونه) است، یکی خوب‌تخمی[1]، یکی دُش‌تخمی[2]، یکی کُستی[3] و آن خوب تخمی اگرچه فرهنگ بدو نبَرند بازهم [خوب] بُوَد[4] و آن دُش‌تخمی اگرهم بَس[5] فرهنگ بَر او بَرَند بازهم [خوب] نبَود و آن کُستی به فرهنگ بِه[6]، و بدتر بَوَد، به فرهنگِ فراورن[7] به[6] و به‌آن اوارون[8] بدتر بود، هست از آن که فرهنگ فراورن به اوارونی به کار بَرَد چنان که اهرموغان[9] شمرش[10] دین‌را» (٤٨٤-٤٨٥).

«این را نیز این‌گونه داشتند که گوهرِ مَردُمان به این چیز بیشتر شاید شناختن که چون فرهنگ بَر او بُرده شود به چیزِ فراورن آشنا کرده شود و [چون] باوَرگانی[11] داده شود کرفه[12] کند یا گناه و چون به‌آزمودن

---

۱ – درچاپ سنجانا (دفتردهم، صفحهٔ ۲۳): «هوتوخمکیك: خوب‌تخمگی».

۲ – درچاپ سنجانا: «دوش‌توخمکیك: دُش‌تخمگی». «دُش: بَد، زشت».

۳ - دراصل «ستیك، گیتیك، دیتیك» است که اینجا معنی درخوری ندارد. گمان می‌شود که چون پیش از آن واژهٔ «ایوك» که درخط «ایوکو» نوشته شده آمده‌است «کو»را زیادی‌پنداشته و ازسرآن انداخته‌اند. کُستی (درپهلوی «کوستیك») می‌تواند به معنی «پهلوئی، کناری، کمری، میانی» باشد و اینجا معنی «میانه، بینابین» یا «کناری، نه‌این و نه‌آن» ازآن برمی‌آید. «دیتیك» به معنی «دَد: جانور وحشی» است.

٤ – شود، باشد.

٥ – بسیار.

٦ – بهتر، خوبتر.

۷ – خوب، درست، آبرومند، شایسته، مناسب.

۸ – بَد، نادرست، رسوا، ناشایسته، نامناسب. به‌آن اوارون: به فرهنگ اوارون.

۹ – بیدینان، کافران. برای وصف اهرموغی‌نگاه‌کنید به‌صفحهٔ ۳۳۰ دینکرد.

۱۰– برشمردن، شرح، توضیح.

۱۱– ایمان، اعتقاد.

۱۲– ثواب.

[گذاشته شود] آنگاه گوهر پیدا بُود» (٤٩٥).

«این نیز پیدا [است] که بادافراه[1] از گیهان باید بُردن[2] لیك ایدون بردن[3] که فرهنگ کردنِ به پیشه پیشه بنکاهد[4]» (٥٥٣).

«این نیز ایدون، که چون گزیرد[5] هیربدستان[6] به اوستا و زند و نیز دیگر فرهنگ به پیشه پیشه، از بدان نباید گرفتن چه[7] فرهنگش بدتر و خود اَکروان‌تر[8] بود که هیربدستان به اوستا و زند و نیز دیگر فرهنگ به پیشه پیشه از بدان گیرد[9]» (٥٥٨).

«این نیز ایدون، که ازخویشکاری[10] وپیشهٔ خویش نباید ایستادن[11] چه[7] آن فرهنگ [که اورا] هست نابود کند ومردم به بَدهُنری بدو گمان برند[12] که از خویشکاری وپیشهٔ خویش بایستد[13]» (٥٥٩ - ٥٦٠).

---

١ - تنبیه ، مجازات .

٢ - دراصل «بی‌برشن» که برابراست با «به برش» .

٣ - دراصل : «برشن» .

٤ - کاهش نیابد .

٥ - تصمیم گیرد .

٦ - جای هیربدان ، آموزشگاه دینی ، آموزش دینی .

٧ - زیرا .

٨ - بَد روان‌تر .

٩ - چون تصمیم بگیرد که آموزش دربارهٔ اوستا و زند (تفسیر) وهمچنین فرهنگ دیگر دربارهٔ پیشه‌های گوناگون بگیرد نباید ازبدان بگیرد زیرا کسی که آموزش دربارهٔ اوستا و زند و نیز فرهنگ دیگر دربارهٔ پیشه‌های گوناگون از بدان بگیرد فرهنگش بدتر و خود او بدرواننر شود .

١٠- وظیفه .

١١- دراصل «بی‌نی‌ایستشن» که برابراست با «به نه ایستش» .

١٢- دراصل : «بوند» .

١٣- مردم اوراکه ازخویشکاری و پیشهٔ خویش بازایستد بدهنر گمان‌می‌کنند .

«این نیز ایدون که از فرهنگِ نیک خردِ نیک بُوَد و از خردِ نیک خویِ نیک بَود و از خویِ نیک خیمِ نیک و از خیمِ نیک کُنش فراورون[1] بود و به کنش فراورون دروج[2] از گیهان دور[3] کرده بَود» (۵۶۲).

«و این نیز ایدون، که ازفرهنگِ بَد خردِ بَد و از خردِ بد خویِ بد و از خویِ بَد خیم بد و از خیمِ بد کنشِ اوارون بَود و [از] کنش اوارون دروج اندر گیهان بیش [بُوَد][4]» (۵۶۲).

۱ – خوب، درست، باآبرو، مناسب، شایسته.
۲ – دروغگو، دیو دروغ، دیو.
۳ – دراصل: «بی: جدا، بیرون».
۴ – نیز نگاه کنید به صفحهٔ ۳۷۶ : ۳ ؛ ۴۹۵ : ۱۰ ؛ ۵۶۲ : ۴ ؛ ۶۸۵ : ۱۶ ؛ ۶۸۷ : ۱۴ ؛ ۷۲۷ : ۲۰ ، ۲۲ ؛ ۷۵۷ : ۱۸ ازچاپ مادن و نامه‌های منوچهر، صفحهٔ ۱۱، بند ۴ وروایت پهلوی، صفحهٔ ۲۰۰، بند ۲۸ و دادستان دینی، صفحهٔ ۹۰، سطر ۴.

معنی فرهنگ در واژه‌نامه‌های فارسی

فرهنگ درلغت فرس اسدی طوسی که کهن‌ترین واژه‌نامهٔ فارسی‌است که اکنون دردست داریم و همچنین در واژه‌نامهٔ فـرّخ‌نامهٔ جمالی که درسال ۵۸۰ هجری فراهم گردیده‌است در جزو واژه‌هائی که معنی آنها داده شده است دیده نمی‌شود[۱]. معنی آن، دربرخی ازواژه‌نامه‌های دیگر فارسی چنین است :

«فرهنگ : ادب باشد، ظهیرالدین فاریابی گفت، بیت :

من ازخجالت و حسرت فتاده درکنجی
که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ»

(صحاح‌الفرس، صفحهٔ ۲۰۰)

«فرهنگ : عقل باشد» (معیار جمالی، صفحهٔ ۲۷۲).

---

۱ – درلغت فرس (ویراستهٔ عباس‌اقبال، صفحهٔ ۴۷۵) «فرهنگ» دراین دوبیت یوسف عروضی‌که زیر واژهٔ «نونده» آمده‌است دیده می‌شود :

«گر بر در این میر تو به‌بینی — مردی‌که بود خوار و سرفگنده»
«بشناس‌که مردی‌است او بدانش — فرهنگ و خرد دارد و نونده»

«فرهنج : ادب و عقل باشد[1]» (معیارجمالی ، صفحهٔ ۶۳).
«فرهنگ : ادب و دانش و بزرگی» (شرفنامهٔ منیری).
«فرهنج : ادب و عقل بود» (تحفةالاحباب).
«فرهنگ : عقل‌ودانش وهرکه نیکترداند درعلم[2] وچیزها[3] که مردم بدان فخر کنند گویند مردی فرهنگی[4] است ، عنصری گوید :

تو جاه و گنج زفرهنگ و ازقناعت جوی
چه جاه و گنج فزون ازقناعت وفرهنگ[5]»

(تحفةالاحباب)

«فرهنگ : ادب و دانش و بزرگی و نیزکتابی درعلم لغت و او اکثر فارسی باشد[6]» (مؤیّدالفضلا).
«فرهنگ : بالفتح و باکاف فارسی ، ادب و دانش و بزرگی ونیز نام‌کتابی‌که درعلم لغت باشد و اکثر او فارسی بود» (کشف‌اللغات).
«فرهنگ : ادب و حکمت بود ، ظهیر فاریابی‌گفته[7]:

من از خجالت و حیرت فتاده درکنجی
که‌کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ»

(فرهنگ حسین وفائی)

---

۱ - دردستنویسی : «ادب باشد» . نگاه‌کنید به پانویس صفحهٔ ۶۳ آن‌کتاب .
۲ - در دستنویسی : «عقل» . در دستنویس دیگری : «علم و دانش» .
۳ - در دو دستنویس : «و در چیزها» .
٤ - دردستنویسی: «مرد فرهنگست». دردستنویس‌دیگری: «مرد بافرهنگست».
۵ - برخی ازدستنویسها این بیت را ندارد وبرخی دیگر به‌جای آن بیتی از امیر معزی دارد .
۶ - دردستنویسی : «ونیزکتابی‌که درلغت فارسی باشد» .
۷ - دردستنویسی «گفته» نیامده‌است .

«فرهنگ و فرهنج[1] : دانش و ادب و بزرگی[2]» (فرهنگ میرزا ابراهیم).
«فرهنگ : ادب و علم و عقل و صنعت» (سرمۀ سلیمانی).
«فرهنج و فرهنگ : با اول مفتوح به ثانی زده و های مفتوح به نون زده ، شش معنی دارد ، اول دانش باشد ، کمال اسمعیل گوید[3]، بیت :

فلك ز قدر تو اندوخته بسی رفعت
خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ[4]

دوم ادب بود ، حکیم سنائی فرماید ، بیت :

مرد را در هنر بفرهنجد
توسنی از سرش بیاهنجد

حکیم کمال اسمعیل راست ، بیت :

به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب توان کرد پیر را فرهنگ

سیوم عقل را نامند ، شیخ نظامی فرماید[5]، بیت :

نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ

چهارم کتابی راخوانندکه مشتمل باشد برلغات پارسی وغیره[6] ، حکیم سوزنی راست ، بیت :

---

۱ – دربرخی ازدستنویسها «و فرهنج» نیامده‌است .
۲ – دردستنویسی : «دانش وآداب بزرگی» .
۳ – دردستنویسی : «گفته» .
٤ – این بیت ازجمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی است . نگاه کنید به صفحۀ ۲۱۸ دیوان او .
٥ – دردستنویسی : «نظم نموده» .
٦ – دردستنویسی «وغیره» نیامده‌است .

نوشته‌است بخت ازپی کام خویش

بر اوراق فرهنگ او نام خویش

پنجم نام مادر کیکاوس است ، ششم شاخ درختی را گویند که آن را بخوابانند و خاك بر زبر آن بریزند تا بیخ بگیرد و باز آن را کنده به جائی دیگر نهال کنند[1]» (فرهنگ جهانگیری).

«فرهنج : عقل و ادب‌باشد، مثالش شمس‌فخری گوید، بیت :

جمال دنیی و دین آن که دارد

عطا وفضل‌وعدل و رای وفرهنج

و صاحب ویس و رامین نیز گوید ، بیت :

بفرمودش که خواهر را بفرهنج

به شفشاهنگ فرهنگش برآهنج

و به معنی امر به ادب کردن نیز آمده و ازاین بیت این مضمون نیز مستنبط می‌شود» (مجمع‌الفرس ، صفحهٔ ۹۵۳).

«فرهنگ : ادب و حکمت باشد و هر که را درعلوم و صنایع مهارتی‌باشد گویند فرهنگی‌است ، مثالش ظهیرفاریابی گوید ، شعر :

من ازخجالت و حیرت فتاده در کنجی

که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ

و به معنی عقل نیز آمده و نیز به معنی شاخ درختی که بخوابانند و خاك برآن ریزند و سرش را ازجای دیگر برآرند نیزآمده ودرفرهنگ شاخ درختی‌باشد که‌آن‌را

---

۱ – دردستنویسی : «وبعد ازآن‌کنده به جای دیگر نهال‌کنند» .

بخوابانند و خاك برآن ریزند تا بیخ بگیرد و بعد از آن بکنند و جای دیگر نهان (نهال) کنند و کتابی را که مشتمل برتحقیقات لغات فرس باشد نیز فرهنگ گویند» (مجمع‌الفرس ، صفحهٔ ۹۷۸).

«فرهنگ : به فتح اول وسوم ، شش معنی دارد، اول دانش، دوم ادب ، سوم عقل ، چهارم کتاب لغات فارسی ، پنجم نام مادر کیکاوس ، ششم شاخ درختی که بخوابانند برای ریشه‌دار شدن و آن را آهنج نیز خـــوانند» (لطایف‌اللغات).

«فرهنج : بروزن شطرنج ، به معنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد برلغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی راگویند که آن را بخوابانند و خاك بربالای آن بریزند تا بیخ بگیرد وازآنجا بر کنده به‌جای دیگر نهال کنند و نام دوائی نیزهست که آن را کشوث گویند و تخم آن را بزرالکشوث خوانند» (برهان قاطع).

«فرهنگ : باکاف فارسی ، بروزن و معنی فرهنج است که علم ودانش وادب وعقل وبزرگی وسنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابانیده از جای دیگر سر برآورند و کاریز آب را نیز گفته‌اند چه دهن فرهنگ جائی را می‌گویند از کاریز که آب برروی زمین‌آید» (برهان قاطع).

«فرهنج و فرهنگ : ادب و انـــدازه و حدّ هرچیزی

وادب کننده وامر به‌ادب کردن وبراین‌قیاس فرهنجیدن وفرهنجیده وفرهنجید وفرهنجد ، فخر گرگانی گوید، بیت :

بفرمودش که خواهر را بفرهنج
بشفشاهنج فرهنجش برآهنج

ابوالمثل گوید، مصراع: به‌فرهنجیدنش‌بستم کمر تنگ» (فرهنگ رشیدی).

«فرهنج : عقل و ادب» (لغات عالمگیریه).

«فرهنگ : بالفتح و الراء و الهاء و النون ، دانش و ادب و بزرگی و عقل وکتابی باشدکه درآن لغات عربی و پارسی آرند و نام مادرکیکاوس و نام درختی که آن را کنده به موضع دیگر نهال کنند و آن را فرهنج[1] نیز نامند» (لغات عالمگیریه).

«فرهنج : ادب و اندازه و حدّ هرچیز و ادب کننده و امر به ادب کردن ، فرهنگ مثله» (شمس‌اللغات).

«فرهنج و فرهنگ : چو خرچنگ ، (۱) علم و دانش (۲) ادب (۳) عقل و خرد (٤) کتاب لغت فارسی (٥) درختی که دفن کنند تا بیخ بگیرد پس ازآنجا برکنده به جای دیگر نهال کنند (٦) نام دوائی است (۷) کاریز چه دهن فرهنگ دهن‌کاریز راگویند» (برهان جامع).

«فرهنگ : عقل وادب واندازهٔ هرچیز نگاه‌داشتن و به مجاز به معنی کتاب لغات فارسی چنان‌که فرهنگ جهانگیری

۱ – در متن دستنویس : «اهنچ» .

و فرهنگ رشیدی، از برهان و سراج و لطائف»
(غیاث‌اللغات).
«فرهنج و فرهنگ: به فتح فاء و هاء، به معنی ادب‌واندازه
وحدّ هرچیزی وادب‌کننده وامر به‌ادب‌کردن واصل
این لغت فرّ و هنگ است چه هنگ مرادف هوش است
و کتابی را گویند که در او تحقیق قواعد معانی الفاظ
ولغات نمایند، و درلغت عرب ادب به معنی نگاه‌داشتن
حدّ هرچیزی و علوم عربی است و علوم ادبیّه ده است
نحو و صرف و معانی و بیان و بدیع و عروض وقوافی
و امثال و لغت و استیفاء و این علوم را علم ادبیه ازآن
گویند که بدان نگاه‌داشته می‌شود حدّ اعراب‌وحرکات
و ضبط مادهٔ اشتقاق و صحّت الفاظ، و همچنین کتب
لغات‌فرس وضبط مادهٔ اشتقاق‌مفردات‌وصیغهٔ مرکّبات،
وفرهنجیدن به معنی ادب‌کردن است و امر بدان است
چنان‌که فخرالدین گرگانی گفته:

بفرمودش که خواهر را بفرهنج
به شفشاهنج فرهنجش برآهنج

حکیم سنائی گفته:

مرد را در هنر بفرهنجد
تا منی از سرش بیاهنجد

کمال اسمعیل گفته:

فلك زقدر تو اندوخته بسی رفعت
خرد ز رای تو آموخته بسی‌فرهنگ

حکیم سنائی گفته:

به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب توان‌کرد پیل را فرهنگ

شیخ نظامی مرادف عقل ودانش گفته :

نه دانش باشد آن‌کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ

وبه معنی کتاب لغت فرس حکیم سوزنی گفته :

نوشته است بخت از پی کام خویش
بر اوراق فرهنگ او نام خویش

وکتب فرهنگ متعدد است اززمان ابوحفص سغدی تا اکنون جمعی لغات فرس را جمع وتحقیق کرده‌اند که اسامی ایشان درمقدمات کتب لغت خاصه جهانگیری وسروری مسطور است چنان‌که همین دفتر را جامع فرهنگ انجمن‌آرا نام نهاده» (فرهنگ انجمن‌آرای ناصری وفرهنگ آنندراج).

«فرهنج[1]: اسم ، پارسی ، فرهنگ و علم و فضل و دانش و عقل و ادب و اخلاق و آداب نیك و هوش و دریافت و فراست و شاخهٔ درختی‌که آن را خوابانیده خاك بربالای‌آن ریزند ومدتی گذارند تا ریشه‌کند وازآنجا برکنده درجای دیگر نهال کنند و نام‌کتابی‌که محتوی لغات فارسی بود و نام مادرکیکاوس و نام داروئی‌که به تازی کشوث‌گویند» (فرهنگ نفیسی).

«فرهنگ[1]: اسم ، پارسی ، نیکوئی‌تربیت وپرورش‌وبزرگی و عظمت و بزرگواری و فضیلت و وقار و شکوهمندی

---

۱ – پس ازاین واژه فراگوی (تلفظ) آن به خط لاتین داده شده‌است .

و دانش و حکمت و هنر و علم و معرفت و علم فقه و علم شریعت و کتابی که محتوی لغات فارسی باشد و فرهنج یعنی شاخهٔ درخت خوابانیده که پس از ریشه کردن ازآنجای برآورده در جای دیگر نهال کنند ومجرای زیرزمینی‌وقنات و کاریز ونام مادر کیکاوس» (فرهنگ نفیسی).

«فرهنج ، فرهنگ : فرهنج[1] (۱) اسم مصدر فرهنجیدن به معنی ادب کردن و دانش‌آموختن‌است (نث و شع[2])، کمال‌الدین اسمعیل :

به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب‌توان کرد پیررا فرهنگ

ایضاً نظامی :

نه دانش باشد آن‌کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ

فرهنگ مبدل فرهنج است و درتکلّم هم گاهی‌استعمال می‌شود. درپهلوی فرهنگ[3] با فتح را بوده ودرکارنامهٔ اردشیر بابکان مکـّرر استعمال شده ، درباب اول گوید: چون اردشیر به پانزده سالگی رسید اردوان خبریافت که بابك را پسری‌است توانا و کامل درفرهنگ‌وسواری

---

۱ - دراصل با حرفهای جدای فارسی نوشته شده و به جای دو « اَ »ی آن « اَ »ی دین دبیری گذاشته شده‌است .

۲ - «نث» نشانهٔ کوتاهی است‌که نویسندهٔ فرهنگ نظام برای «زبان نثری» برگزیده و «شع» نشانهٔ کوتاهی‌که برای «زبان شعری» .

۳ - دراصل پس ازاین واژه صورت آن به آم دبیری نیز داده شده‌است ولی پیوستگی حرفها کامل نیست .

پس نامه‌ای به بابك به این مضمون نوشت که ما شنیدیم پسری داری با کمال وخیلی فرهنگ‌آموخته وچابك – سوار خواهش ما این‌است که اورا به دربار ما بفرستی و او نزدیك ما خواهد بود. درپهلوی فرهنگستان[1] به معنی مدرسه بوده ، درهمان کارنامهٔ اردشیر درباب اول چنین گوید : و اردوان ازآن بابت خشمناك شد ودیگراجازه نداد که‌اردشیرسواری کند و اورا به‌پایگاه اسبان و چهارپایان فرستاده امرکرد که نگاهبان آنها باشد وشب وروز ازآنها جدا نشود وهیچگاه به‌بازیگاه وفرهنگستان نرود . برای وزارت معارف لفظ فرهنگ هم مثل دبیر و دبستان کارآمد است که ازآن هم الفاظ جدید لازم بسازد چنانچه فرهنگستان برای‌مجلس‌وضع لغت ساخته شد. (۲) فعل امر ازمصدر فرهنجیدن به معنی ادب کردن و دانش آموختن است (نثروشعر)، دراین معنی هم فرهنگ مبدل آن است . (۳) کتاب لغت یك‌زبان خصوص فارسی (عا[2]) ، این‌معنی‌مخصوص فرهنگ است استعمال فرهنج دراین معنی دیده نشده اگرچه برحسب قاعده درست است که این معنی مأخوذ ازمعنی اول (ادب ودانش) است . درسنسکریت سنگ[3] به معنی جمع شدن و بهم رسیدن و متّحد شدن است

---

۱ ــ دراصل پس ازاین واژه صورت آن به آم دبیری نیز داده شده‌است ولی پیوستگی حرفها کامل نیست .

۲ ــ « عا » نشانهٔ کوتاهی است که نویسندهٔ فرهنگ نظام برای « عام درتکلم ونظم ونثر » بکار برده‌است .

۳ ــ دراصل پس ازاین واژه فراگوی آن به خط سنسکریت افزوده شده‌است.

وپر[1] مزید مقدّم . سین سنسکریت دراوستا و فارسی هاء می‌شود و پ تبدیل به ف می گردد پس معنی فرهنگ و فرهنچ به هم رسیدن وجمع شدن است که لازم مدرسه است. نیز پرسنگ به معنی مباحثه است که لازم دانش آموختن است . درجهانگیری فرهنج را مخفّف فرهانج هم نوشته اما شاهد نیاورده . (٤) فرهنج به فارسی اسم کشوث است (محیط اعظم ، طبّی) . (٥) خاك بالاآمدهٔ کنار زمین زراعت که لفظ دیگرش مرز است (تکلّمی خراسان) » (فرهنگ نظام ، جلد چهارم ، صفحهٔ ٤٦) .

«فرهنگ : ادب و دانش و بزرگی» (ضرور المبتدی) .

«فرهنگ : علم و دانش و ادب» (فرهنگ دساتیر[2]) .



عبدالقادر بغدادی در واژه‌نامهٔ فارسی به ترکی شاهنامه فرهنگ را مرکّب از «فر» و «هنگ» دانسته و معنی آن را «معرفت و دانش» یادکرده و این بیت شاهنامه را گواه آورده است :

«بیاموخت فرهنگ و شد پرمنش
برآمد زآزار و از[3] سرزنش»

همچنین عبدالقادر «فرهنج» را واژه‌ای درفرهنگ (صورتی ازفرهنگ) شمرده و این بیت شمس فخری را گواه آورده است :

---

۱ ـ دراصل پس ازاین واژه صورت آن درخط سنسکریت افزوده شده‌است .
۲ ـ این واژه‌نامه که درپایان متن چاپی دساتیرآمده درسال ۱۳۰۵ هجری‌قمری برابر ۱۸۸۸ میلادی به چاپ رسیده‌است .
۳ ـ دراصل « زآزارِ او» .

«جمال دنیی و دین آن که دارد
عطا وفضل وعدل و رای وفرهنج[1]»

درواژه‌نامهٔ فارسی به ترکی نعمت‌الله‌بن احمد بن مبارك رومی که درسدهٔ دهم هجری نوشته شده معنی فرهنج «ادب و عقل و فرهانج» یادگردیده و برای معنی نخستین (ادب و عقل) این بیت ازشمس فخری گواه‌آورده شده‌است:

«جمال دنیی و دین آن که دارد
عطا وفضل و رای[2] وعقل وفرهنج[1]»

درهمین‌واژه‌نامهٔ نعمت‌الله معنی‌فرهنگ «هنر وعقل وادب» داده واین بیت ازشمس‌فخری گواه‌آورده شده‌است:

«بدین صفت زسلاطین که کرده‌است احراز
شجاعت وکرم وفضل ودانش وفرهنگ»

در «لسان‌العجم» یافرهنگ شعوری که واژه‌نامه‌ای است فارسی به ترکی برای «فرهنگ» این نه معنی یاد شده است: «دانش، ادب، فضل وهنر، عقل‌وخرد، هوش، تمکین ووقار، واژه‌نامهٔ فارسی، مادرکیکاوس، شاخه‌ای‌که آن را بخوابانند وخاك برآن ریزند تا بیخ بگیرد و سپس آن را بکنند و درجای دیگری بکارند». برای هفت معنی نخستین به ترتیب شعرهای زیرگواه آورده شده‌است:

«فلك ز قدر تو اندوخته بسی رفعت
خرد زرای توآموخته بسی‌فرهنگ»
کمال اسمعیل

---

۱ ــ نگاه‌کنید به صفحهٔ ٦٥ واژه‌نامهٔ فارسی، بخش چهارم معیار جمالی.
۲ ــ دراصل: «راه».

«جوان کینه را شاید و جنگ را
کهن‌پیر تدبیر و فرهنگ را[1]»
اسدی

«به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب توان کرد پیر را فرهنگ»
کمال اسمعیل

«بدین صفت زسلاطین که کرده‌است احراز
شجاعت و کرم و فضل و دانش وفرهنگ»
شمس فخری

«نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ»
نظامی

«به صبری کاورد[2] فرهنگ درهوش
نشانند آتش جوشنده را جوش[3]»
اسدی

«چوآمد تا به قصر نازنین تنگ
زمغزش عقل رفت آن سینه فرهنگ»
اسدی

«نوشته است بخت ازپی کام خویش
بر اوراق فرهنگ او نام خویش»
سوزنی

۱ ــ این بیت نیزگواه معنی نخستین است .
۲ ــ دراصل : « آورد » .
۳ ــ دراصل : « جوشیدد را خوش » . این بیت ازخسرو وشیرین نظامی است نه از اسدی . نگاه‌کنید به صفحهٔ ٦۰ خسرو و شیرین .

«نباشد اهل فضل و هیچ نداند
کسی که متصل فرهنگ نخواند[1]»
ابوالمعالی[2]

همچنین درفرهنگ شعوری معنی فرهنج «ادب وعقل وهنر» و «دانش[3]» یادگردیده وبرای معنی نخستین دوبیت زیر ازشمس فخری :

«جمال دنیی و دین آن که دارد
عطا وفضل و داد و رای وفرهنج[4]»
«دعا و مدح او را حرز خود دان
که افعی با تو کم باشد ز بفتنج»

وبرای معنی دوم این بیت ازسنائی گواه آورده شده‌است :

«مرد را در هنر بفرهنجد
توسنی از سرش بیاهنجد»

***

دربرخی از واژه‌نامه‌های فارسی «گوهر، گهر» به معنی فرهنگ نیزیاد شده‌است . نگاه کنید به برهان‌قاطع، برهان جامع ، غیاث‌اللغات ، آنندراج[5].

---

۱ ــ این بیت نیزگواه معنی هفتم است .
۲ ــ دراصل : «ابوالمعالی» .
۳ ــ این معنی ازفرهنگ جهانگیری آورده شده‌است .
٤ ــ دراصل : «عطا و فضل دار و رای فرهنج» .
٥ ــ دربرهان قاطع معنی‌گوهر این است : «گوهر : بروزن جوهر ، به معنی مروارید است . . . ومطلق جواهررا نیزگفته‌اند وبه‌معنی اصل ونژاد وفرزند باشد وبه‌معنی ذات هم آمده‌است چه هرگاه گوهری‌گویند مراد ازآن ذاتی باشد وبه‌معنی سرّ نهانی وصفات پوشیده‌که ظاهر شود وعقل وفرهنگ هم هست . . .» .

فرهنگ در واژه‌نامه‌های عربی به فارسی

« اَدُبَ : فرهنگی شد ، ادباً » (دستوراللغه) .
« تَأدّبَ : فرهنگ‌آموخت وفرهنگی شد» (دستوراللغه) .
« اَدَب : فرهنگ ، هنر » (مقدمةالادب ، صفحهٔ ٤٩) .
«الادب و الادابة : فرهنگی شدن و ادیب شدن» (تاج ـ المصادر ، صفحهٔ ١١٦) .
«الادَبُ : ادیب شدن و فرهنگی شدن» (قانون‌الادب) .
«الادابة : فرهنگی شدن و ادیب شدن» (قانون‌الادب) .
«الادَب : فرهنگ» (مهذّب‌الاسماء) .
«الادیب : فرهنگ‌آموز[1] » (مهذّب‌الاسماء) .
«المتأدِّب : فرهنگ‌آموزنده» (مهذّب‌الاسماء) .
«المُؤدِّب : فرهنگ‌آموز» (مهذّب‌الاسماء) .
« اَدَب : به فتحتین ، فرهنگ وپاس وشگفت ونگاهداشت حدّ هرچیز و دانش[2]، یقالُ منه ادب‌الرجلُ بالضّم فهو

---

۱ ـ چنین است در دو دستنویس . در دستنویسی : « بافرهنگ » .
۲ ـ در مؤیدالفضلا همین معنیها برای ادب از صراح آورده شده‌است .

ادیب و ادّبتُه فتأدّبَ» (صراح).

«ذکی‌است زیرك ونحریر وحبر دانشمند
ادیب را ادب‌آموز دان ادب فرهنگ»
نصاب‌الصبیان ، ۳۰

«الادابَة : فرهنگی شدن و فرهنگ» (دستورالاخوان).

«الادَب : با فرهنگ شدن و فرهنگی شدن و فرهنگ» (دستورالاخوان).

«ادب : به فتحتین ، طریقه‌ای‌که پسندیده و باصلاح باشد و دانش و فرهنگ و پاس و شگفت و نگهداشت حدّ هرچیزی» (کشف‌اللغات).

«ادب : به فتحتین ، طور پسندیده و فرهنگ و دانش و به مهمانی خواندن و شگفت و نگاهداشت حدّ هرچیزی ، آداب بالمدّ جمع ، و علم عربی را علم ادب ازآن‌گویند که بدان نگاه‌داشته می‌شود خودرا ازخلل درکلام عرب ازروی لفظ یاکتابت . . .» (منتخب‌اللغات).

«اَدُبَ : ازباب‌کَرُمَ ادباً به تحریك ، یعنی او صاحب فرهنگ شد پس او ادیب است یعنی صاحب فرهنگ و جمع آن ادباء بر وزن علماء است» (ترجمان‌اللغه).

«ادب: بالفتح‌وفتح‌الدال، فرهنگ ونگاهداشت هرچیز...» (لغات عالمگیریه).

برابر عربی فرهنگ و فرهنگی درترجمهٔ عربی شاهنامه

بنداری درترجمهٔ عربی شاهنامه گاهی برابر عربی فرهنگ وفرهنگی را با دقت بر گزیده‌است :

«به گازر چنین گفت کای باب من
همی تیره گردانی این آب من»
«به فرهنگیان ده مرا از نخست
چو آموختم زند و استا درست»
«ازآن پس مرا پیشه فرمای و خوی
کنون ازمن این کدخدائی مجوی»
«بدو مرد گازر بسی بــرشمرد
وزآن پس به فرهنگیانش سپرد»
«بیاموخت فرهنگ و شد پرمنش
بــرآمد زآزار و از سرزنش[1]»

---

۱ ــ شاهنامه ، چاپ سازمان‌کتابهای جیبی ، دفترپنجم ، صفحهٔ ۱۵ .

برگرداندهٔ عربی :

«فقال له ذات یوم : یا ابی قد علمتنی کتاب‌الزند فسلمنی الی من‌یعلمنی طرفاً من‌الادب . فانّی اذا فرغت من ذلك اشتغلت بصناعتك و لم اخرج من طاعتك . فسلّمه الی بعض المؤدّبین فتعلّم الادب حتی برع فیه[1]» .

«چو شد هفت ساله به منذر چه گفت
که آن رای با مهتری بود جفت»
«چنین گفت کای مهتر سرفراز
ز من کودکی شیرخواره مساز»
«به داننده فـرهنگیانم سپار
که آمد کنون گاه آموزگار»
«بدو گفت منذر که ای سرفراز
به فرهنگ نوزت نیامد نیاز»
«چو هنگام فرهنگ باشد تو را
به دانائی آهنگ باشد تو را»
«به ایوان نمانم که بازی کنی
به بازی همی سرفرازی کنی[2]»

برگرداندهٔ عربی :

«فلمّا طعن فی السنة السابعة قال للمنذر : لاتعدنی صبیاً رضیعاً ، و سلّمنی الی من یعلمنی الادب و العلم ولا – تترکنی منهمکاً فی‌البطالة و الکسل . فقال له المنذر: انّك بعدُ صغیرالسن ، و لم‌یأن لك ذلك . و اذا بلغت سناً تطیق

---

۱ – دفتر نخست ، صفحهٔ ۳۷۵ .

۲ – شاهنامه ، چاپ سازمان‌کتابهای جیبی ، دفتر پنجم ، صفحهٔ ۲۵۱

فیه التعلم و التأدب احضرتك من یعلمك ذلك[1] » .

«سپردن به فرهنگ فرزند خرد
که گیتی به نادان نباید سپرد[2] »

برگرداندهٔ عربی :

«معتنیاً بتأدیب ولده فی صغره لئلا یشقی به من یتولاه فی کبره[3] » .

« پسر بُد مَر اورا گرانمایه شش
همه راد و بینادل و شاه‌وش»

« به مَردی‌وپرهیزوفرهنگ و رای
جوانان با دانش و دلگشای[4] »

برگرداندهٔ عربی :

«وکان له ستة بنین موصوفون بثقوب‌الرأی وحسن الخلق و صدق‌الورع و وفورالرجولیة وکمال‌العقل وغزارة العلم و حسن‌الادب[5] » .

چنان‌که دیده می‌شود معنی فرهنگی را درشعرهای بالا « کسی که ادب می‌آموزد ، مؤدِّب ، کسی که ادب وعلم می‌آموزد»داده وفرهنگ را به «ادب ، تأدّب ، تأدیب» برگردانده‌است ولی گاهی چنین نیست وچون مفهوم شعررا به عربی درآورده به دادن برابر درست فرهنگ توجهی نکرده‌است .

---

۱ – دفتردوم ، صفحهٔ ۷۵ .
۲ – شاهنامه ، همان چاپ ، صفحهٔ ۱۳۳ .
۳ – دفتردوم ، صفحهٔ ۱۳۵ .
٤ – شاهنامه ، همان چاپ ، دفترششم ، صفحهٔ ۲٦٤ .
۵ – دفتردوم ، صفحهٔ ١٦٦ .

سنجیده شود بیت شمارهٔ ۵۵ صفحهٔ ۱۷ دفتر نخست شاهنامه با سطر ششم صفحهٔ ۱۶ دفترنخست ترجمهٔ عربی ، بیت شمارهٔ ۱۷٤۸ صفحهٔ ۱۷۹ دفترنخست شاهنامه با سطر دهم صفحهٔ ۷۷ دفترنخست ترجمه ، بیت شمارهٔ ۱۱ دفتر نخست شاهنامه با سطر ۵ – ٦ صفحهٔ ۹۱ دفترنخست ترجمهٔ عربی ، بیت شمارهٔ ۲۸۷ صفحهٔ ۲۲۵ دفترپنجم شاهنامه با سطر نهم صفحهٔ ٦۷ دفتردوم ترجمهٔ عربی ، بیت شمارهٔ ۲٤۰ صفحهٔ ۲۵۷ دفترپنجم شاهنامه با سطر هجدهم صفحهٔ ۷۷ دفتردوم ترجمهٔ عربی .

واژه‌های همکَرد با فرهنگ

۱ ـ درفارسی

الف – واژه‌هائی که جزء نخستین آنها فرهنگ است

فرهنجه

این واژه دربرخی از واژه‌نامه‌ها مانند برهان‌قاطع وفرهنگ‌آنندراج بر وزن سرپنجه و به معنی «مردم با ادب و خوشروی و نیکوصورت و سیرت» یاد شده‌است و گواه ندارد. گمان می‌شود که ازبدنوشتن یا بدخواندن «فرهخته» پدید آمده باشد[۱].

فرهنگ‌آموز

«المؤدِّب : فرهنگ‌آموز» (مهذّب‌الاسماء).
«الادیب : فرهنگ‌آموز» (مهذّب‌الاسماء).

---

۱ ـ درشرفنامه ومؤیدالفضلا وکشف‌اللغات برای «فرهخته» معنی «خوبروی» نیز داده شده‌است.

فرهنگ‌آموزنده

«المتأدّب : فرهنگ‌آموزنده» (مهذّب‌الاسماء) .

فرهنگ بار

«بدو گفت کای شاخ فرهنگ‌بار[1]
به فریاد من رس دمی زینهار»
یوسف و زلیخا ، ٦٧

فرهنگ‌پرور

این واژه که به معنی پرورش‌دهندهٔ فرهنگ است دراین روزگار به‌کار می‌رود و درنوشته‌های کهن دیده نشده‌است .

فرهنگتاب

«دل خیره در رای فرهنگ‌تاب[2]
بپیچد همی چون سرش زآفتاب[3]»
گرشاسب‌نامه ، ٤١٨

فرهنگجو ، فرهنگجوی

«شبستان همه پر شد از گفتگوی
که اینت سر و تاج فرهنگجوی»
شاهنامه ، ٣ ، ٥٣٦ ؛ ٢ ، ١٠٨

---

١ – « بار » دراین واژه به معنی « بَر ، میوه » است .
٢ – دردستنویسی : «فرهنگ‌یاب» .
٣ – چنین است درمتن چاپی و درپانویس آن از دستنویسها : « نه بیند چو شب پرّه درآفتاب »

«رسید آن فرستادهٔ چربگوی
همان نامهٔ شاه فرهنگجوی»
شاهنامه، ۷، ۱۹۰۱؛ ۵، ۱۱۹

«وزو شادمان شد دل مادرش
بیاورد فرهنگجویان برش»
«به زودی به فرهنگ جائی رسید
کز آموزگاران سر اندر کشید»
شاهنامه، ۷، ۲۰۳۰؛ ۵، ۲۱۴

«سه موبد نگه‌کرد فرهنگجوی
که در سورسان بود با آبروی»
«یکی تا دبیری بیاموزدش
دل از تیرگیها بیفروزدش»
«یکی آن‌که دانستن باز و یوز
بیاموزدش کان بود دلفروز»
«ددیگر[1] که چوگان وتیرو کمان
همان گردش تیغ با بدگمان»
«چپ و راست پیچان عنان‌داشتن
میان یلان گردن افراشتن»
«سدیگر که از کار شاهنشهان
زگفتار و کردار کارآگهان»
«بگوید به بهرام خسرونژاد
سخن هرچه دارد زگیتی به یاد»
شاهنامه، ۷، ۲۰۸۲؛ ۵، ۲۵۱ – ۲۵۲

---

۱ – در هردو چاپ : «و دیگر» .

«هنرمند جمهور و فرهنگجوی
سرافراز با دانش و آب روی»
شاهنامه، ۸، ۲۴۷۱؛ ۶، ۲۰۱

«غمی شد دل گو چو پاسخ شنید
که طلحند را هیچ دانش ندید»
«پراندیشه فرزانه را پیش خواند
زپاسخ فراوان سخنها براند»
«بدو گفت کای مرد فرهنگجوی
یکی چارهٔ کار با من بگوی»
شاهنامه، ۸، ۲۴۸۳؛ ۶، ۲۱۰

«جهاندار بیدار فرهنگجوی
بماند همه ساله با آب روی[1]»
شاهنامه، ۸، ۲۵۶۱؛ ۶، ۲۷۰

«دبیر وی آورد زی من پیام
گزین دهخدا لولوی نیکنام»
«که گوید همی شاه فرهنگجوی
به نام من این نامه را باز گوی»
گرشاسب‌نامه، ۲۱

---

۱ - دراین بیت :
« وزان پس بپرسید کسری ازوی   که ای نامور مردم نیکخوی »
شاهنامه ، ۸ ، ۲۴۵۴ ؛ ۶ ، ۱۸۸
به جای « مردم نیکخوی » درچاپ کلکته « مرد فرهنگجوی » آمده‌است .

«یکی باغ خـرّم بد از پیش جوی
در او دختر شاه فرهنگجوی[1]»
گرشاسب‌نامه ، ۲٤

«شها شهریارا سرا سرورا
نگهدار تخت و جهان داورا»
«چو فرمودیم داستانی بگوی
بگفتم به اقبال فرهنگجوی»
شهریارنامه ، ۸۳۲

«دو فرزند بُد مر ورا جنگجوی
دلیر و صف‌آشوب و فرهنگجوی»
ورقه و گلشاه ، ۳۷

«پس آنگه به اولاد خودکرد روی
چنین گفت یعقوب فرهنگجوی[2]»
یوسف و زلیخا ، ۹۲

«که مسکین زلیخای فرهنگجوی
بدین بندهٔ خود سیه کرد روی»
یوسف و زلیخا ، ۱۸۱

«بگفت این و ازخاك برداشت روی
جهاندیده یعقوب فرهنگجوی»
یوسف و زلیخا ، ۲٤۸

«شنیدم‌که در موکبش بُد سوار
صنادید مصر و وزیران هزار»

---

۱ – این بیت در درافزوده‌های شاهنامه (دفتردهم)، صفحهٔ ۳۰۳۶ نیزآمده‌است.
۲ – دراصل : «فرهنگ‌خوی» .

«صد ازخادم چابك و چربگوی
پسندیده رایان فرهنگجوی»
یوسف و زلیخا ، ۳۰۸

«آن مفضل فرخنده‌خو آن مقبل فرهنگجو
آزاده فخرالدین کزو دارد عروس‌دین‌حلل[1]»
کمال‌الدین کوتاه‌پای

«چه خوش گفت دانای فرهنگجوی
که از زن بپرهیز و یاری مجوی»
سام‌نامه ، ۳٤۳

«چون زهّاد مردم و عبّاد و اهل کوشش و روش درکارهای خیر و راههای صواب و نیکوکاران و فرهنگجویان وآن‌که به حق و پروردگار خود نیکوگمان بود . . . چنین مردم در شمار ابرار و اخیار باشد» (مدارج‌الکمال ، صفحهٔ ۳٦) .

فرهنگ‌خوانده

«پزشکانی همه فرهنگ خوانده
ز حال درد او عاجز بمانده»
ویس و رامین ، ۲۵۷

فرهنگدار

این واژه در فرهنگ آنندراج به معنی « عسس

۱ ــ نگاه کنید به مجمع‌الفصحا ، دفترنخست ، صفحهٔ ۱۱۱ .

وشحنه وحاکم» ازفرهنگ فرنگ آورده شده‌است و گواه ندارد.

فرهنگ‌دان

«فرهنگدان دبیری در ملك شاه شرق
بیمثل وبی‌نظیربه‌تدبیروهوش وهنگ»
سوزنی، ٦١

«نادیده تخت ملك سعادت چنو ملك
فرهنگدان و زیرك و بازیب وفرّوهنگ»
سوزنی، ٩٩

«شاه فرهنگدان شعرشناس
بیش ازآن دادشان که بود قیاس»
هفت‌پیکر، ٨٨

فرهنگ دوست

«شنیدم ز دانای فرهنگدوست
که زی هرکس آئین شهرش نکوست»
گرشاسب‌نامه، ١٧١

فرهنگ ِده

«ای عشق هزارنام خوش جام
فرهنگ ِده هزار فرهنگ»
کلیات شمس، ٣ : ١٤١

فرهنگ ساز[1]

«چو اندر هنر آزمودش پدر
کلید سخن دید و گنج هنر»
«به تدبیر فرزند فرهنگساز
ز دستور فرزانه شد بی‌نیاز»
«چو اورا به‌فرهنگ همتاندید
پدر نام آن ماه عذرا گزید»
وامق و عذرا ، ٤
«هم ازچند چیزش بپرسید باز
چنین گفت کای مرد فرهنگساز»
«همه گفته‌هایت به‌جای خوداست
به عالم مباد آن که نابخرد است»
گرشاسب‌نامه ، ١٤٤

فرهنگستان

این واژه از سال ١٣١٤ خورشیدی در فارسی بکار رفته است . فرهنگستان ایران که درآن سال بنیاد گذاشته شد سازمانی بود که تنها به زبان فارسی می‌پرداخت وبیشتر درراه آماده داشتن آن برای برآوردن نیازمندیهای گوناگون و روزافزون فرهنگی وصنعتی گام برمی‌داشت . اینك این واژه برای والاترین سازمانهـــای پژوهشی در

---

١ – «ساز» دراین واژه به معنی «ساخته» است وفرهنگساز را می‌توان به معنی «فرهنگ ساخته ، کسی که فرهنگ اورا ساخته است ، آراسته به فـــرهنگ» گرفت . معنیهائی که درلغت‌نامهٔ دهخدا برای آن یاد شده‌است دقیق به نظر نمی‌رسد .

رشته‌های گوناگون به کار می‌رود و فرهنگستانی که به پژوهش درزبان فارسی و زبانها و گویشهای ایرانی دیگر می‌پردازد ومهکامهٔ آن آماده‌داشتن فارسی برای برآوردن نیازمندیهای فرهنگی وصنعتی ونگاه‌داشتن آن به صورت یك زبان توانای فرهنگی است «فرهنگستان زبان ایران» خوانده می‌شود .

فرهنگ‌فش

نگاه کنید به فرهنگ‌وش درهمین بخش .

فرهنگ‌گیر

«چنین گفت دانا که نزدیك من
یکی گوهر آمد تمامّی تن»
«چه گویا چه بینا چه فرهنگ گیر
چه بیداری او را چه دانش‌پذیر»
گرشاسب‌نامه ، ۳۱۷

فرهنگ‌نامه[۱]

«سه فرهنگنامه ز فرّخ دبیر
به مشك سیه نقش‌زد برحریر»
اقبالنامه ، ۱٤۱

---

۱ - درنظر گرفته شود نامهٔ فرهنگ دراین بیت جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی :

« هست عنوان نامهٔ فرهنگ ذکر اخلاق و شرح مخبرتو »
۳۱۲

فرهنگ‌نویس

فرهنگنویس کسی‌است که به فراهم‌آوردن فرهنگ (واژه‌نامه) برای زبانی یا رشته‌ای ازدانش وهنر وصنعت می‌پردازد . این واژه درنوشته‌های پیشین دیده نشده است و از ساخته‌های این روزگار است .

فرهنگ‌نویسی

به معنی فراهم‌آوردن فرهنگ (واژه‌نامه) است برای زبانی یا رشته‌ای ازدانش وهنر وصنعت . این واژه درنوشته‌های پیشین دیده نشده‌است وازساخته‌های روزگار ماست .

فرهنگ‌وَر

این واژه در لغت‌نامهٔ دهخدا به معنی «ادیب» از مهذّب‌الاسماء آورده شده‌است . چنان‌که درهمین کتاب دیده می‌شود[1] دردستنویسهائی ازمهذّب‌الاسماء معنی ادیب «فرهنگ‌آموز» وهمچنین معنی مؤدّب «فرهنگ‌آموز» ومعنی متأدّب «فرهنگ‌آموزنده» داده شده‌است . ازینرو گمان می‌شودکه فرهنگ‌ور در اصل همان فرهنگ‌آموز بوده و رونویسگری آن را به این صورت درآورده است اگرچه ازنظر واژه سازی فارسی درست است ومی‌توان آن را به معنی «با فرهنگ» و همکردی ازفرهنگ و پسوند

۱ ــ نگاه‌کنید به‌همین‌کتاب ، صفحهٔ ۱۰۶ .

«وَر» دانست که در واژه‌هائی مانند دانشور و هنرور و نامور بکاررفته است .

فرهنگ‌وش

فریتز ولف درواژه‌نامهٔ شاهنامهٔ خود فرهنگ‌فش و فرهنگ‌وش‌راکه دربیت‌زیر (شاهنامهٔ چاپ سازمان کتابهای جیبی ، دفتر چهارم ، صفحهٔ ۲۶۰) دیده می‌شود آورده وآن را «فرهنگ مانند ، دانشمند» معنی کرده است :

«هرآن‌کس‌که هستند فرهنگ‌وش
که باشد ورا مایه صد بارکش»

ولی صورت درست این بیت در چاپ مطبعه وکتابخانهٔ بروخیم (دفتر ششم ، صفحهٔ ۱۶۰۴) به جای فرهنگ‌فش یا فرهنگ‌وش «سرهنگ‌فش» دارد :

«هرآن‌کس‌که او هست سرهنگ‌فش
که باشد ورا مایه صد بارکش»

فرهنگی

فرهنگی به معنی «اهل‌فرهنگ، ادیب، آموزگار» است :

«به‌گازر چنین‌گفت‌کای باب من
همی تیره‌گردانی این آب من»
«به فرهنگیان ده مرا ازنخست
چو آموختم زند و استا درست»

«ازآن‌پس مرا پیشه فرمای‌وجوی
کنون‌ازمن این‌کدخدائی مجوی»
«بدو مرد گازر بسی برشمرد
وزآن پس به فرهنگیانش سپرد»
شاهنامه، ٦، ١٧٦٣؛ ٥، ١٥

«بیاورد فرهنگیان را ز شهر
کسی کش ز فرزانگی بود بهر»
«نبشتن بیاموختش پهلوی
نشست سرافرازی و خسروی»
«همان جنگ راگردکردن عنان
ز بالا به دشمن نمودن سنان»
«ز می خوردن وبخشش‌وکاربزم
سپه بستن وکوشش وکار رزم»
شاهنامه، ٧، ١٩٧١؛ ٥، ١٧٣

«همان‌کودکش را به فرهنگیان
سپردی چو بودی ازآهنگیان[1]»
«به هر برزن اندر دبستان بدی
همان جای آتش‌پرستان بدی»
شاهنامه، ٧، ١٩٨٧؛ ٥، ١٨٤

«سخن‌پیش‌فرهنگیان سخته‌گوی
به هرکس نوازنده و تازه‌روی»
شاهنامه، ٧، ١٩٩٨؛ ٥، ١٩٢

---

١ - درچاپ ژول مول: « سپردی چو بودی ورا هنگ آن ».

«به داننده فرهنگیانم سپار
که آمد کنون‌گاه آموزگار»
شاهنامه، ۷، ۲۰۸۱؛ ۵، ۲۵۱

«کسی‌کش بود مایه و سنگ آن
دهد کودکان را به فرهنگیان»
شاهنامه، ۷، ۲۲۰۸؛ ۵، ۳٤٦

«براین‌گونه تاگشت‌کسری بزرگ
یکی کودکی شد دلیر و سترگ»
«به فرهنگیان داد فرزند را
چنان تازه شاخ برومند را»
شاهنامه، ۸، ۲۲۹۹؛ ٦، ۷۱

«ز فرهنگیان کودکی یافتم
بیـــاوردم و تیز بشتافتم»
شاهنامه، ۸، ۲۳۷۰؛ ٦، ۱۲۵

«ز دانا و نادان سخن نشنویم
به‌گفتار فرهنگیان بگرویم[۱]»
شاهنامه، ٦، ۲۰٦

«بدو کفشگر گفت‌کای‌خوب‌چهر
نرنجی بگوئی به بوذرجمهر»
«که اندر زمانه مراکودکی است
که بازار او بر دلم خوار نیست»

---

۱ – این بیت درمتن چاپ‌کتابخانه ومطبعهٔ بروخیم نیامده‌است . نگاه‌کنید به پانویس ۱۱ صفحهٔ ۲٤۷۷ دفترهشتم آن چاپ .

«بگوئی مگر شهریار جهان
مرا شاد گرداند اندر نهان»
«که اورا سپارم به فرهنگیان
که دارد سرِ مایه و هنگ آن»
شاهنامه، ۸، ۲۵٤۷؛ ٦، ۲۵۹
«بیاید یکی موبدی با گروه
زگاه شمیران و از راده کوه»
«به دیدار پیران و فرهنگیان
بزرگان که اند از کنارنگیان»
شاهنامه، ۹، ۲۹۸۸؛ ۷، ۲۳۲
«لشکر جنگی تو را یاران فرهنگی تو را
حشمت هنگی تورا فرهنگ باسامان تو را»
قطران، ۲
«ای تن چه تنی که تا شدی فرهنگی
با چرخ و زمانه در نبرد و جنگی»
مسعود سعد، ۷۲۵
«بدو رهبان فرهنگی چنین گفت
به‌وقت آن که درهای دری سفت»
خسرو و شیرین، ٤۲
«زهی عقد فرهنگیان را میانه
میان پیشت اصحاب فرهنگ بسته»
خاقانی، ۹۱۷
«و همای اورا گفت این کودک را همی‌دار وبزرگ
کن وفرهنگ آموز تا هم پسر من بود وهم آنِ تو وآنگاه

هرماهی همای پسررا پیش خود خواستی وزآنجا که مهر مادری بود از او نشکیفتی وآسیابان را خواسته همی‌داد به هروقتی تا داراب بزرگ شد. همای آسیابان را بفرمود که اورا به معلم ده وفرهنگیان آر تا اورا ادب بیاموزد و دین و سواری بیاموزد و دارا چون بیست ساله شد همه ادبها آموخته بود» (تاریخ بلعمی، صفحهٔ ٦٩١).

«امروز که ستارهٔ بقای من سیاه شد و روز عمر به‌آفتاب زرد فنا رسید مرا راهی درپیش آمد که ازرفتن آن چاره نیست. . . . اما این رفتن برمن سخت‌آسان می‌نماید که چون شما فرزندان شایسته وبایسته وهنرنمای وفرهنگی ودانش‌پژوه ومقبل‌نهاد یادگار می‌گذارم» (مرزبان‌نامه، صفحهٔ ٣٤).

«فرهنگ: عقل ودانش وهرکه نیکتر داند درعلم وچیزها که مردم بدان فخر کنند گویند مردی فرهنگی‌است، عنصری گوید:

تو جاه وگنج ز فرهنگ و از قناعت جوی
چه جاه وگنج فزون از قناعت و فرهنگ[1]»
(تحفة‌الاحباب)

«فرهنگیان: با کاف فارسی، ادب‌آموزان و اهل ادبان» (شرفنامهٔ منیری و مؤیدالفضلا و کشف‌اللغات و شمس‌اللغات وآنندراج).

«فرهنگی: با کاف فارسی، ادب‌آموز و شاگرد مؤدّب» (شرفنامهٔ منیری وکشف‌اللغات و شمس‌اللغات).

---

١ – نگاه کنید به همین کتاب، صفحهٔ ٩٣ .

«فرهنگ : ادب و حکمت باشد و هرکه را در علوم و صنایع مهارتی باشد گویند فرهنگی است . . .» (مجمع‌الفرس).

«فرهنگی : با کاف فارسی ، ادب‌آموز و شاگرد» (ضرورالمبتدی).

«فرهنگی : معلّم و استاد و مربّی و مدرّس وآخوند و مرد دانای به علم شرایع» (فرهنگ نفیسی).

«فرهنگی : فرهنگدان ، اهل فرهنگ ، آن‌که درپی دانش و دانش‌آموزی بود» (لغت‌نامهٔ دهخدا).

«اَدُبَ : فرهنگی شد ، ادباً» (دستوراللغه).

«تأدّبَ : فرهنگ‌آموخت و فرهنگی شد» (دستوراللغه).

«الادب و الادابة : فرهنگی شدن و ادیب شدن» (تاج‌المصادر ، صفحهٔ ١١٦).

«الادب : ادیب شدن و فرهنگی شدن» (قانون الادب).

«الادابة : فرهنگی شدن و ادیب شدن» (قانون الادب).

«الادابة : فرهنگی شدن و فرهنگ» (دستور الاخوان).

«الادب: بافرهنگ‌شدن وفرهنگی‌شدن‌وفرهنگ» (دستورالاخوان).

جلال‌الدین محمد بلخی درمثنوی معنوی (دفتر ششم ، صفحهٔ ٣٠٤) «فرهنگی» را به معنی «فرهنگی‌بودن،

فرهنگ» بکار برده‌است :

«عاشقم من بر فن دیوانگی
سیرم ازفرهنگی و فرزانگی»

واین برابر است با « فرهنگیکیه » پهلوی که در دینکرد (چاپ مادن ، صفحهٔ ۵۸۷) آمده‌است .

فرهنگی‌اینك گذشته ازاهل فرهنگ به معنی‌آنچه وابسته و ازآنِ فرهنگ است نیز به‌کار می‌رود و به این معنی است در رایزن فرهنگی ، وابستهٔ فرهنگی ، سیاست فرهنگی ، امورفرهنگی ، خانه‌های فرهنگی .

فرهنگیاب[1]

«شبی خُفته بُد شاهِ فرهنگیاب
چنان دید روشن روانش به خواب»
وامق و عذرا ، ۲

«معلّم به تعلیم شد در شتاب
که تا هردو گشتند فرهنگیاب»

«اگر چند در عشق می‌سوختند
بی اندازه فرهنگ آموختند»
ورقه و گلشاه ، ١٦

«هنریاب گشتند و فرهنگیاب
سخنگوی گشتند و حاضرجواب»
ورقه و گلشاه ، ۱۷

---

۱ ـ «یاب» دراین واژه به‌معنی «یافته» است چنان‌که دردیریاب وتنگیاب نگاه‌کنید به فرهنگ ساز درهمین بخش .

«چنین داد راحیل مسکین جواب
به لیبای پُرمهر فرهنگیاب»
یوسف و زلیخا ، ۳۶

«بر آن نوحه یعقوب فرهنگیاب
همی‌ریخت از دیدگان خون ناب»
یوسف و زلیخا ، ۳۸

«سراسر غریوان و دیده پُرآب
بگفتند کای باب فرهنگ‌یاب»
یوسف و زلیخا ، ۸۰

«همه ماهرویان فرهنگ‌یاب
سبك بازدادند او را جواب»
یوسف و زلیخا ، ۱۸۶

«کزین در خرسطوس فرهنگ‌یاب
همی‌دید خواهد یکی نغز خواب»
یوسف و زلیخا ، ۱۹۹

«چنین داد جوینده آنگه جواب
بدان بیگناهان فرهنگ‌یاب»
یوسف و زلیخا ، ۲۶۶

«همی‌کرد لشکر سراسر شتاب
به دیدار یعقوب فرهنگ‌یاب»
یوسف و زلیخا ، ۳۱۴

ب – واژه‌هائی که جزء دوم آنها فرهنگ است

آسمان فرهنگ

آسمان‌فرهنگ به معنی «کسی که فرهنگ (تربیت) عالی دارد» گمان می‌شود :

«گر درون‌آمدن به خانه رواست
تا درآیم سخن بگویم راست»
«که ملیخایِ آسمان‌فرهنگ
اززمانه چه رسم دید وچه رنگ»
هفت‌پیکر، ۱٤۸

بافرهنگ[1]

«در ترازویِ مَردِ بافرهنگ
این محقّرچه وزن‌دارد وسنگ»
هفت‌پیکر، ۱۰٦

«چنان مهمان که بافرهنگ باشد
نه چون تو جاودانی ننگ باشد»
ویس و رامین، ۳۲۷

«خدایگان جهانی و شاه بافـرهنگ
به عدل‌چون‌عمری ّ وبه هوش‌چون هوشنگ»
امیرمعزی، ٤۳٤

---

۱ – واژه‌های بافرهنگ وبیفرهنگ وبفرهنگ را گاهی می‌توان به صورتی خواندکه دوجزء آن دو واژهٔ جداگانه گرفته شود .

«هنگام صبوح ای ملك بافرهنگ
از ساقی باده خواه وز سقا چنگ»
امیرمعزی ، ۸۱۵

«در خشو گادن اگر اقبال است
در ره و مذهب با فرهنگان»
«کار پس یوسف درگر دارد
تیز در ریش سحاق سنگان»
سنائی ، ۷۲۲

«از جود تو خیزد ای شه بافرهنگ
پیروزه زکان دُر ز صدف لعل زسنگ»
ازرقی ، ۱۰۳

«نوشیروان وقتی ازجملهٔ رعایای خویش مردی بافرهنگ یافت درحق او اصطناعی‌فرمود وبه درجهٔ منادمت خویش برسانید» .

خردنامه ، ٦٩

بی‌فرهنگ

«به محکمی چوکف مرد زفت بیفرهنگ
به تیرگی چو دل مرد غمر بی‌ایمان[1] »
قطران ، ۳۱۲

---

۱ - این بیت درصفحهٔ ۱۸۹ جلد نخست سماك عیار آمده ولی نام سراینده یاد نشده‌است .

«معادیان تو بیفرّه اند و بیفرهنگ
موافقان تو با فرّه اند و با فرزان[1]»
قطران، ۴۹۸

«عجایب است همه کار تو خداوندا
در این چه طعنه زند فیلسوف بیفرهنگ»
قوامی رازی، ۱۵۱

«گفتم از چه چیز پرهیز کنم، گفت از مزاح کردن با زیردستان خویش و بیفرهنگان» (ظفرنامه، ۱۶).

«و آنان فسادها دیده و از سفها و سفله مشافهه مسافهه شنیده و اعراض و قلّت مبالات و التفات از جهّال درحق حکما مشاهده کرده و احتساب و تمییز برخاسته وسیرت انسانی گذاشته وطبیعت حیوانی گرفته، از ننگ آن که هم‌راز و آوازمردم بیفرهنگ‌نشوند دل‌درسنگ شکستند» (نامهٔ تنسر، تاریخ طبرستان، ۱۶).

«پوشیده نیست که ایزد عزّ وعلا کشتن کفّار و ملاحده سبب نجات مؤمنان و مسلمانان گردانیده است و بزرگتر نعمتی و عظیمتر منّتی خدای را تبارك و تعالی برما آن است که بواسطهٔ شمشیر ما دمار از دیار شما برآرد و شما چون مخنّثان به دعوی بی‌معنی و رنگ بی‌فرهنگ به چهار حد حایط پای در کشیده نشسته‌اید وچون روباه سر

---

۱ ــ این بیت در لغت فرس اسدی، صفحهٔ ۳۷۶، زیر «فرزان»، به نام بهرامی وبه این صورت یاد شده‌است:
«مخالفان تو بیفرّه اند و بیفرهنگ   معادیان تو نافرّخ‌اند و نافرزان»

درخوخار زده[1]» (تاریخ طبرستان، قسم دوم، ۸۷).

بی‌فرهنگی

«وزیری بوده‌است به نام بوتمّام واقف بر دور ایّام . . . و این وزیر درحلّ و عقد ملك پادشاهی بود که آن پادشاه پیوسته رای اورا خلاف نمودی و نصیحت اورا به سمع انصاف نشنودی حق مناصحت و فضل او نمی‌شناخت وحدّ مراتب عقل او نمی‌دانست . . . آن پادشاه به مال او طمع کرد . . . وزیر را آن بیفرهنگی سبب دلتنگی شد» (لمعةالسراج لحضرةالتاج، ۱٤۰ – ۱٤۱).

پارسی‌فرهنگ

پارسی‌فرهنگ به معنی «کسی که فرهنگ (تربیت، ادب) ایرانی دارد» گمان می‌شود :

«پهلوی‌خوان پارسی‌فرهنگ
پهلوی خواند برنوازش چنگ»
هفت‌پیکر، ۸۸

پُرفرهنگ

«به نزدش مرد پرفرهنگ و دانا
گرامی بود همچون چشم بینا»
ویس و رامین، ۳۷۷

---

۱ – نیز نگاه‌کنید به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صفحهٔ ٤۱ .

پیرفرهنگ

«پیرفرهنگ و جوان‌دولت تورا خوانم که هست
هم تو را فرهنگ پیر و هم تو را دولت جوان»
امیرمعزی ، ۸۳۷

صاحب‌فرهنگ[۱]

«دستور درلباس ملاینت و مخادعت سخن آغاز کرد و گفت ملکزادهٔ دانا و کارآگاه وپیش‌اندیش ودوربین و فرهمند و صاحب‌فرهنگ هرچه می‌گوید از بهر احکام عقدهٔ دولت‌ونظام عقدمملکت‌می‌گوید» (مرزبان‌نامه ، ۱۸) .

کامل‌فرهنگ

«خسرو غازی محمود محمد سیرت
شاه دین‌ورز هنرپرور کامل‌فرهنگ»
فرّخی سیستانی ، ۲۰۵

گران‌فرهنگ

گران به معنی سنگین است و گران‌فرهنگ را می‌توان به معنی «کسی که فرهنگ (تربیت) کامل واستوار وبنیادی دارد» دانست .

«باید که نقّاشی‌سبکدست گران‌فرهنگ شیرین‌کار که ازعقل حاذق‌تر ودر مانندگری ازصبح صادقتر وازآب

---

۱ - اگرمیان صاحب وفرهنگ‌کسرهٔ اضافه بیاوریم یك‌واژهٔ همکردنخواهدبود.

وآیینه نقّال‌تر ، سرآمد هفت‌کشور و زبدهٔ چهار عنصر وغیرت صنعت صورتگران چین و مدد حسد مانی وآزر باشد استحضار فرمایی» (الاوامرالعلائیه ، ٦٧) .

مشتری‌فرهنگ

مشتری نام عربی ستارهٔ اورمزد یا برجیس یا کاروان‌کش است وآن را پیشینیان سعد اکبر وستارهٔ دانش و دانشمندان می‌دانستند :

«زمانه سیرت و دریا نهیب و چرخ‌توان
سهیل‌رایت و مه‌چتر و مشتری‌فرهنگ»
ازرقی ، ۳۲

۲ ــ درپهلوی

فرهنگپت[1]

جزء دوم این واژه (پت) به معنی «خداوند ، صاحب ، مهتر» است و در فارسی به صورت «ــ بَد» ، «ــ بُد[2]» درواژه‌هائی مانند «سپهبد ، هیربد ، موبد» بکار رفته است .

فرهنگبد که می‌توانست صورت فارسی فرهنگپت

۱ ــ frahangpat .

۲ ــ یاقوت در معجم‌البلدان «اسبهبذ ، اصبهبذ» (سپهبد) راکه عنوان ویژهٔ پادشاهان طبرستان بود به ضمّ باءِ دوم (اَسَبْهبُذ) یادکرده‌است . نگاه‌کنید به صفحهٔ ۲۳۹ ازجلد نخستین‌آن . همچنین او «اصبهبذان» راکه نام شهری درسرزمین دیلمان بود ازهمین «اصبهبذ» عنوان پادشاه طبرستان دانسته وآن را نیز به ضمّ باءِ دوم یاد کرده‌است . نگاه‌کنید به صفحهٔ ۲۹۸ جلد نخستین معجم‌البلدان .

باشد درنوشته‌های فارسی دیده نشده‌است .

فرهنگپت به معنی «آموزنده ، آموزگـــار» در شکندگومانیك وچار[1] و دینکرد[2] به نظررسیده‌است .

فرهنگ خواستاریه[3]

فرهنگ‌خواستاریه که می‌توانست در فارسی به صورت «فرهنگ‌خواستاری» درآید به معنی «خواهندگی، خواستنِ فرهنگ» است ودردومتن پهلوی دیده شده‌است[4].

فرهنگستان[5]

فرهنگستان درپهلوی به معنی «آموزشگاه» است ودر«کارنامهٔ اردشیر بابکان» و «خسرو قبادان و ریدکی» از متنهای پهلوی دیده شده‌است[6].

فرهنگیك[7]

فرهنگیك صورت پهلوی «فرهنگی» است . جزء نخستین آن «فرهنگ» است وجزء دوم آن (– یك) که

---

۱ – نگاه‌کنید به بند ۱۲۹ صفحهٔ ۱۳٦ آن‌کتاب .

۲ – نگاه‌کنید به صفحهٔ ۷۵۷ چاپ مادن .

۳ – frahang - xvâstârêh .

٤ – نگاه‌کنید به چیدهٔ اندرز پوریوتکیشان ، ٤۷ : ٤۱ – ٤۲ ؛ واژه‌ای چند ازآذرباد مارسپندان ، ۱۵۱ : ٦٦

٥ – frahangistân .

٦ – نگاه‌کنید به‌کارنامهٔ اردشیر بابکان ، ویراستهٔ کیقباد داراب دستور نوشروان ، صفحهٔ ٥ ، بند ۲٦ ؛ خسرو قبادان و ریدکی در متنهای جاماسپ آسانا ، صفحهٔ ۲۷ ، بند ۸ .

۷ – franhangîk .

در پهلوی پسوند نسبت است و همان است که در فارسی به صورت « ی » درآمده ونیز درواژه‌های تاریك ونزدیك فارسی به همان صورت پهلوی دیده می‌شود . نگاه کنید به شکندگومانیك وچار ، صفحهٔ ۲٦ ، بند ٤۰ وبه دینکرد ، چاپ مادن ، صفحهٔ ۷۲۸ .

فرهنگیکیه[۱]

این‌واژه سه جزء دارد: جزء نخستین‌آن«فرهنگ» وجزء دوم آن پسوند «– یك» است‌که پسوند نسبت است ودربالا یاد شد و جزء سوم آن پسوند «– یه» است‌که باآن ازنام یاگونواژه (صفت) نام معنی ساخته می‌شود ودرفارسی به صورت « ی » درآمده است[۲]. فرهنگیکیه را می‌توان «فرهنگی‌بودن» معنی کرد. این‌واژه دردینکرد[۳] باواژه‌های استواری و ویراست‌خیمی[٤] و پرهیختاری یادگردیده‌است .

اپی‌فرهنگ[٥]

این واژه صورت پهلوی «بی‌فرهنگ» فارسی‌است ودرمتن «اندر چمی کُستی» دیده شده‌است[٦].

---

۱ – frahangîkêh .
۲ – مانند: زندگی ، مردانگی ، دبیری ، استادی .
۳ – چاپ مادن ، صفحهٔ ۵۸۷ .
٤ – آراسته خیمی .
٥ – apê frahang .
٦ – صفحهٔ ۱۸٦ ، بند ۷

هوفرهنگیه[1]

هوفرهنگیه درپهلوی به معنی «خوب فرهنگی» است . جزء نخستین آن «هو» به معنی «خوب» ، جزء دوم آن فرهنگ وجزء سوم آن پسوند « – یه » است که درزیر فرهنگیکیه یاد شد. این واژه در دینکرد دیده شده‌است[2].

---

۱ – hufrahangêh .

۲ – دینکرد ، چاپ مادن ، صفحهٔ ۳۳۵ .

واژه‌هائی که با فرهنگ همنشین شده‌است

۱ ــ درفارسی

این واژه‌ها گاهی تنها و گاهی همراه یك یا چند واژۀ دیگر با فرهنگ همنشین گردیده‌است. بیشتر آنها معنی کم و بیش نزدیك یا متناسب و وابسته با فرهنگ دارد ولی برخی برعکس دربرابر یا ضدّ آن است[1] :

آئین ، آداب ، آداب ملوك ، آداب نفس (علوم آداب نفس‌وفرهنگ) ،آرام ،آهنگ ، ادب ، ادبها (فرهنگ و ادبهای حرب ، فرهنگ و ادبهای‌جنگ) ، امید ، اورنگ، باز[2] ، بالا[3] ، بخت ، بُرز ، بزرگواری ، بزرگی ، پرهیز ، تأیید ، تدبیر ، توان ، توش ، تیزی ، ثبات ، جاه ، جنگ

---

۱ - این واژه‌ها از منتهائی‌که در بخشهای نخست و دوم و سوم همین کتاب آمده بیرون‌کشیده شده‌است .

۲ - «به موبد نبودش به چیزی نیاز به فرهنگ وچوگان و هم یوز وباز» .

۳ - قد (بالا و فرهنگ و دیدار ، فرهنگ و بالا و چهر ، بالا و فرهنگ و توش و توان) .

(جنگ و فرهنگ حصار)، جود، جهل، چوگان[1]، چهر، حرّیت، حزم، حکمت، حیلت، خاموشی، خَرد، خردمندی، خرسندی، خُلق، خوبی، خیر، داد، دانائی، دانش، دانشها، درنگ (فرهنگ وثبات ودرنگ)، دل‌شیر، دل هوشمندان[2]، دلیری، دیانت، دیدار، دین، دیهیم، ذکاء ذهن، راحت، رادی، رای، رای رزین، رای صواب، رفتن، روان، ریاضت، زور، زیب، سپاسداری، ستم، سخا، سنگ، سواری، شجاعت، شرم، شعر[3]، صناعات، صیانت، طریق تعیّش، عدل، عروض[3]، عطا، عفّت، عقل، علم، علوم، فرّ، فرّخ‌نژاد، فرّه، فضل، فطنت، قناعت، قوّت، کام، کَرَم، کشی، کمال، کیاست، کید، گفتار، گوهر، محامد، مَردی، معالی، مکر، منش، نام، نام نیك، نحو[3]، نیرنگ، نیکنامی، نیکوئی، نیکی، والائی، وفا، هنر، هنگ، هُش، هوش، یوز[1].

از میان این واژه‌ها دانش و علم، هنر، هوش، خرد و عقل، ادب و ادبها وآداب، داد، فر، شرم، رای، فضل، سنگ، هنگ، بالا، دیدار، دین، تدبیر بیشتر با فرهنگ یاد شده‌است.

۲ – درپهلوی[4]

آموچشن (آموزش)، اسواریه(سواری)، افراس[5]،

---

۱ – «به موبد نبودش به چیزی نیاز به فرهنگ وچوگان و هم یوز وباز»
۲ – دل هوشمندان و فرهنگ پیر.
۳ – «خداوند عروض و شعر و نحو و فضل و فرهنگم» (لامعی).
۴ – نگاه‌کنید به بخش «فرهنگ درنوشته‌های پهلوی» این‌کتاب وبه دینکرد، چاپ مادن، صفحه‌های ۵۶۲ و ۶۸۵ و ۶۸۷.
۵ – تعلیم، راهنمائی.

افزار[۱] ، بخت ، برشن[۲] ، توخشاکیه[۳] ، چترنگ (شطرنج) ، چوپیگان (چوگان) ، چهر[٤]، خرت (خرد) ، خوك (خوی) ، خویشکاریه[٥] ، خیم ، دات رایینیتاریه ی دامان[٦] ، دانشن (دانش) ، دپیریه (دبیری) ، دین ، راز ، کـــارآکاسیه (آکاهیه) ی گیتاه[۷] ، کامك (کامه) ، کامك رواکیه ی یزدان[۸] ، گوهر ، نام ، نیوارتخشیر (نرد) ، هونر (هنر) ، هیرپتستان[۹] (هیربدستان) .

---

۱ – زور ، نیرو ، توانائی .
۲ – رفتار .
۳ – کوشائی .
٤ – درپهلوی به معنی «صورت ، نژاد ، طبیعت» است .
٥ – وظیفه .
٦ – با داد اداره کردن آفریدگان .
۷ – کارآگاهی گیتی .
۸ – کامروائی یزدان .
۹ – « هیرپتستان پت اپستاك و زند : آموزش دربارهٔ اوستا و زند» .

برخی از کارواژه‌هائی که فرهنگ با آنها به‌کار رفته است[1]

۱ ــ درفارسی

آموختن

«بیاموخت فرهنگ و شد پرمنش
برآمد ز بیغاره و سرزنش»
فردوسی

«ز فرهنگ و از دانش آموختن
سزد گر دلش یابد افروختن»
فردوسی

«همچنان کیخسرو و اسفندیار گُرد را
رستم دستان همی‌آموخت فرهنگ و ادب»
فرّخی

۱ ــ چون گواهیهائی که درزیر آورده می‌شود دربخشهای پیشین این‌کتاب آمده است به دادن نام سراینده و نویسنده یا متنی که درآنها به‌کاررفته است بسنده می‌شود. برای‌کارواژه‌های دیگر نگاه کنید به بخش نخست و دوم این کتاب.

«نیست فرهنگی اندر این گیتی
که نیاموخت آن شه آن فرهنگ»
فرّخی
«چو فرهنگی آموزیش نرم باش
به گفتار با شرم و آزرم باش»
اسدی
«مرا فرهنگ و نام و نیکی آموز
مرا پاینده باش ازبد شب و روز»
فخرالدین گرگانی
«فلك ز قدر تو اندوخته بسی رفعت
خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ»
جمال‌الدین اصفهانی
«اگر چند در عشق می‌سوختند
بی‌اندازه فرهنگ آموختند»
عیّوقی
«کو فریدون و سکندر که بیاموزد از او
این جهانداری و این رای رزین وفرهنگ»
سلمان ساوجی

«و همای گفت این کودك را همی‌دار و بزرگ کن وفرهنگ آموز» (تاریخ بلعمی).

«و اورا گفتند اگر نیز تو این کار نکردی این کودك هم پادشاهی را نشایستی، تا بدین سن نرسیدی و این فرهنگ نیاموختی» (تاریخ بلعمی).

«و مر اسکندر را پسری بود . . . و اورا درآن

وقت که اسکندر قصد سیاحت جهان کرد به یونان بگذاشته بود و به ارسطاطالیس حکیم سپرده که هنوز خرد بود تا اورا فرهنگ آموزد» (تاریخ بلعمی).

«چون منذر این بشنید شاد شد از خرد و رغبت او اندر علم و ادب و فرهنگ‌آموختن» (تاریخ بلعمی).

«و تن خویش را بعث کن به‌فرهنگ و هنر آموختن» (قابوسنامه).

«و بر مردم واجب است چه بر بزرگان و چه بر فروتران هنروفرهنگ آموختن» (قابوسنامه).

«و چون عدد سال او به دوازده رسید پادشاه اورا به مؤدّب فرستاد تا فرهنگ و آداب ملوك بیاموزد» (سندبادنامه).

«ای نفس، تو را نه انصاف و راستی است و نه عقل، پدر روی به تو آورده و تو را فرهنگ و ادب می‌آموزد» (ینبوع‌الحیاة).

«همچنان هیربد که فرهنگ آموزد روان پرورد و از نیك و بد آگاه کند ببین تا آن‌که تن پرورد چند بهتر است» (صد در بندهش).

« تأدَّبَ : فرهنگ آموخت و فرهنگی شد » (دستوراللغه).

نیز درنظر گرفته شود واژه‌های «فرهنگ‌آموز، فرهنگ‌آموزنده». نگاه کنید به واژه‌های همکرد با فرهنگ.

چنان که دیده می‌شود آموختن دراین گواهان به دومعنی َترایا (متعدّی) و ناترایا (لازم) بکاررفته‌است.

آوردن

«کزین هرچه گفتی به جای آوریم
وزآن بیش فرهنگ و رای آوریم»
یوسف و زلیخا

احراز کردن

«بدین صفت ز سلاطین که کرده‌است احراز
شجاعت و کرم و فضل و دانش و فرهنگ»
شمس فخری

افزودن

«چرا ناسپاسی کنم زین حصار
چو درمن بیفزود فرهنگ و هنگ»
مسعود سعد سلمان

«و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندر این‌نگاه کنند وفرهنگ شاهان ومهتران وفرزانگان... این همه را بدین نامه اندر یـابند» (دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری).

باختن

«و خط و بلاغت و چابکسواری و نیزه آختن و هنر و فرهنگ باختن وآنچه لایق و مستحق حالت ملوك باشد» (سلجوقنامهٔ ظهیری).

بازگفتن

«چو فرهنگ خسرو چنان بازگفت
که پیدا کنم رازهای نهفت[1]»
نظامی، اقبالنامه

برآوردن

«یکی فرهنگ دیگرنو برآر ای اصل دانائی
ببین تو چاره‌ای ازنو که الحق سخت بینائی»
مولوی، کلیات شمس

پسندیدن

«پسندیدم این رای و فرهنگ او
که سوی خرد بینم آهنگ او»
فردوسی

پیداکردن

«اشکستگان‌را جانها بسته‌است بر اومید تو
تا دانش بیحدّ تو پیدا کند فرهنگها»
مولوی، کلیات شمس

---

۱ - چنین است دربرخی ازدستنویسها. درمتن ویراستهٔ وحید دستگردی، صفحهٔ ۱۲۶ :

« چو فرهنگ خسرو چنان بازجست   که پیدا کنم رازهای نخست »

جستن

«آسمان تدبیر گیرد دائم از تدبیر او
مشتری فرهنگ جوید دائم ازفرهنگ او»
قطران

«برآن بودم که فرهنگی بجویم
کهآن مه رو نهد روئی به رویم»
مولوی ، کلیات شمس

درنظر گرفته شود «فرهنگجو ، فرهنگجوی» در واژه‌های همکرد با فرهنگ .

حاصل کردن

«و هم از تدبیر نفسانی اوکمالات نفسانی چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات ... که اسباب بقا وکمال فرزند اند حاصل می کند» (اخلاق ناصری).

دادن

«تو را ایزد این زور پیلان که داد
دل شیر و فرهنگ و فرّخ‌نژاد»
«بدان داد تا دست فریادخواه
بگیری برآری ز تاریك چاه»
فردوسی

«تو دادی مرا فرّ و فرهنگ و رای
تو باشی به هر نیك و بد رهنمای»
فردوسی

«خورشید همه میران بونصر محمد
کایزد همه فرهنگ وهمه فضل بدو داد»
قطران

«پاینده‌ترین علما درعلم آن‌است که دانش‌نیندوخت الا پس ازآن‌که نفس را فرهنگ داده بود و خوی خودرا ستوده کرده» (تفّاحه).

نیز درنظر گرفته شود «فرهنگ‌ده» در واژه‌های همکرد با فرهنگ.

دانستن

«توهم ازخردی بدانستی همه فرهنگها
ناکشیده ذلّ شاگردی و نادیده تعب»
فرّخی

«و نان فرزند ادب‌آموختن‌دان وفرهنگ‌دانستن» (قابوسنامه).

درنظر گرفته شود « فرهنگ‌دان » در واژه‌های همکرد با فرهنگ.

دیدن

«برآنم که بینند چهر تو را
چنین برز بالا و مهر تو را»
«خردمندی و رای و فرهنگ تو
شکیبائی و دانش و سنگ تو»
فردوسی

سازدادن

«نیوشنده فرهنگ را سازداد
جوابی پسندیده‌تر بازداد»
نظامی، شرفنامه

شکستن

«تا که عاشق گم کند مر راه را
تا که عاقل بشکند فرهنگ را»
مولوی، کلیات شمس

شنیدن

«مشنو این دفع وی وفرهنگ او
درنگر در ارتعاش و رنگ او»
مولوی، مثنوی

طلبیدن

«زین پس مطلب هیچ زما دانش وفرهنگ
ای عاقل هشیارکه ما عاشق و مستیم»
شمس مغربی

کاربستن

«خدایگانی جاوید را تو داری مهر
بزرگواری و فرهنگ را تو بندی‌کار»
عنصری

کاربند بودن

«این است فرهنگ و ادبهای جنگ تا به وقت کاربند باشد تا همیشه مظفَّر ومنصور باشند» (آداب‌الحرب والشجاعه).

کردن

«اگر فرهنگشان می‌کرد بایم
گزند افزون ز اندازه نمایم»
فخرالدین گرگانی

«به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب توان کرد پیررا فرهنگ»
کمال‌الدین اسماعیل

«پس واجب‌است برعاقل که‌اخلاق‌خویشتن‌فرهنگ کند و ازشهوت و غضب بپرهیزد» (رسائل اخوان‌الصفا).

«پس اگر عاقل به تدریج خویشتن را فرهنگی کند ونخست ازخورش کم کند . . . بدان سبب شهوت بهیمی وی شکسته شود» (رسائل اخوان‌الصفا).

گفتن

«آن یکی گفت ای گروه مکر کیش
تا بگوید هریکی فرهنگ خویش»
مولوی ، مثنوی

نگه داشتن

«نگه دار فرهنگ و رای و روان
براین دل شکسته غریب جوان»
عنصری

یادگرفتن

«جز ازنیکنامی و فرهنگ و داد
ز رفتار گیتی مگیرید یاد»
فردوسی

یافتن

«هرچه بیشم دهد فلك مالش
بیش یابد همی ز من فرهنگ»
مسعودسعد

«و چون دراین منزل فرهنگ تمام بیابد ماده‌ای بزرگتر که تمام است وتمام‌کننده به وی پیوندد و اورا دانا و شناسا کند پس آنگه تمام گردد» (ینبوع‌الحیاة).

درنظر گرفته شود « فرهنگیاب » در واژه‌های همکرد با فرهنگ.

* * *

درگرفتن

«غیرمردن هیچ فرهنگی دگر
درنگیرد با خدا ای حیله‌گر»
مولوی، مثنوی

قوی گشتن

«ملك نصربن ناصرالدين كــزو
قوی گشت فرهنگ و دولت جوان»
عنصری

قیمت گرفتن

«آن خواجه کزو گیرد قیمت به همه وقت
فضل و ادب و دانش و حـرّیت وفرهنگ»
خواجه علی شجاعی

مردن

«سپهر آب خود برد او را نبرد
دلیری و فرهنگ مـُرد او نمرد»
گرشاسب‌نامه

مسلـّم گشتن

«فرهنگ و کمال و خرد و رادی و مردی
هرپنج به طبع وکف او گشت مسلـّم»
عنصری

* * *

شدن

«دشمن عقل که دیده‌است کز آمیزش او
همه عقل و همه علم و همه فرهنگ شویم»
مولوی ، کلیات شمس

* * *

پروردن

«به فرهنگ‌پرور چو داری پسر
نخستین نویسنده کن از هنر»
گرشاسب‌نامه

داشتن

«چو فرزند باشد به فرهنگ‌دار
زمانه ز بازی بر او تنگ‌دار»
فردوسی

«چوخسرو به فرهنگ دارد سپاه
برآساید از درد فریادخواه»
فردوسی

سپردن

«سپردن به فرهنگ فرزند خرد
که گیتی به نادان نباید سپرد»
فردوسی

یازیدن

«به فرهنگ یازدکسی کش خرد
بود در سر و مردمی پرورد»
فردوسی

آموختن

«او نیز کش به این فرهنگ و رازآموختن کامه بود ازجای جای به ارگ و رنج و دشواری به خویش کردن شایستن نه توان بود» (بندهشن).
«چنان که فرهنگ آموختهٔ فراموشیده بازآموختن ازآن نیاموخته آسانتر است به‌آموختن» (دادستان دینی).
«وگفت که خیز پسر من تا فرهنگ برآموزم» (اندرز انوشیروان آذرباد مارسپندان).

اپورتن (دزدیدن ، غارت کردن)

«و فرهنگ و هنر است که کس اپورتن نتواند» (دادستان مینوی خرد).

بورتن (بردن)

« گوهر مردمان به این چیز بیشتر شاید شناختن که چون فرهنگ بر او برده شود به چیز فراون آشنا کرده شود» (دینکرد).
«وآن خوب‌تخمی اگرچه فرهنگ‌بدو نبرند بازهم [خوب] بُـوَد وآن دُش‌تخمی اگرهم بس فرهنگ بر او برند بازهم [خوب] نبـَود» (دینکرد).

کرتن (کردن)

«به هنگام به فرهنگستان دادندم و به فرهنگ کردنم سخت شتافتند» (خسرو قبادان و ریدکی).

«به سپاسداری اندریزدان... وآموختاری فرهنگ کردن تخشا و جانسپارباش» (دادستان مینوی‌خرد).

«این نیز پیداست‌که برنای‌که [او را] هفت سال بَـَونده بود اگرپدرش به فرهنگ‌کردن[او] بیگناه[باشد] هرگناهی که او کند بادافراه و ریش به دیوان کنند» (روایت پهلوی).

«این را نیز به آذرباد گفت کِـِم فرهنگی کن‌که چون ازنزدیك هیربد فرازشوم آنگاه آن فرهنگ را روان بِـِه توان [داشتن] » (روایت پهلوی).

«این نیز پیدا [است]که بادافراه ازگیهان باید بردن لیك ایدون بردن که فرهنگ‌کردن به پیشه پیشه بنکاهد» (دینکرد).

گرفتن

«این نیز ایدون، که چون گزیرد هیربدستان به اوستا و زند و نیز دیگر فرهنگ به پیشه پیشه، ازبدان نبایدگرفتن چه فرهنگش‌بدتر و خود اکروان‌تر بودکه هیربدستان به اوستا و زند و نیز دیگر فرهنگ به پیشه پیشه ازبدان‌گیرد» (دینکرد).

«و هاوشت گفت به این که هیربد گفت سپری‌نیستم

لیك مرا فرهنگ نامچشتی‌گوی تا گیرم [و] اشو بوم»
(روایت پهلوی).

درنظر گرفته شود «فرهنگ‌گیر» در واژه‌های همکرد با فرهنگ درفارسی.

گوفتن (گفتن)

نگاه کنید به عبارت دوم که در همین بخش زیر «گرفتن» آورده شده‌است.

* * *

داشتن

«اندر دبیرستان چشم و گوش و دل و زبان ایدون به فرهنگ داریدکه چون‌تان (چون شما را) ازدبیرستان فرازهلند (مرخّص کنند) اندر راه هوشیارانه و به فرهنگ روید» (خویشکاری ریدکان).

گونواژه‌هائی که درفارسی برای فرهنگ بکاررفته است

با سامان ، دل شکسته ، سماعی ، شایسته ، شهی .

گونواژه‌هائی که درپهلوی برای فرهنگ بکاررفته است

آموختك (آموخته)، اپارون[1]، اپی‌خرت (بی‌خرد)، اپی‌سوت (بی‌سود) ، ارمیشت[2] ، اناموخت (نیاموخته) ، فرارون[3] ، فرموشتك (فراموشیده) ، نامچشتیك[4] ، نیوك (نیك)، وَت (بد).

---

۱ – بد ، نادرست ، رسوا ، ناشایسته ، نامناسب .
۲ – بیحرکت ، راکد ، ناتوان ، درمانده .
۳ – خوب ، درست ، مناسب ، شایسته ، آبرومند .
٤ – ویژه ، خاص ، مخصوص .

واژه‌هائی که فرهنگ درفارسی به‌آنها اضافه شده‌است

پسر، پیر، پیران ، جنگ[1]، حرب[2]، حصار، خاقان ، خسرو ، دانا ، دانش‌سگال ، درزی ، روزجنگ ، زو (زاب) ، سلم ، سیاوش ، شاه (آن شاه دانش‌پسند)، شاهانِ ، شه ، فرزانگان ، فرمان‌پذیر، فرمانده ، مردان ، مردم ، مَردی ، مصطفا ، مهتران[3] .

---

۱ - فرهنگ و ادبهای جنگ .
۲ - فرهنگ و ادبهای حرب ، فرهنگها و دانشهای حرب .
۳ - درپهلوی نیز : «فرهنگ و افراس ی داناکان و ویهان : «فرهنگ و افراهِ (تعلیم ، راهنمائی) دانایان و بهان» . دردینکرد (چاپ مادن ، صفحهٔ ۷۲۷) : «فرهنگ ی پسید» .

واژه‌هائی که درفارسی به فرهنگ

اضافه شده‌است

آئین ، آئینه ، آذین ، آفتاب ، آینه ، اسپ، اصحاب، انداز، اوراق ، اورنگ ، اهل ، برهان ، بند ، تأیید ، تاج ، تیغ ، جادوئیها ، جامه ، جای ، جواهر، جهان ، چرخ ، چوگان ، حَسَب ، خانه ، خداوند ، خداوندان ، خوان ، داد ، دَر، دُرّ ، دریا ، دلایل ، دیوان ، روی ، رَه ، سالار، سایه ، سر، شفشاهنگ ، صاحب ، عروس ، طبایع ، طبیعت ، علم ، علوم ، فراست ، فرش ، فرمان ، فرهنگ ده ، فهرست، قالب ، قوّت ، کان ، کمال ، کیمیا ، گنج ، مادّه ، مایه ، مَرد ، مرکب ، مظهر، معدن ، مقتضاء ، میانه[1]، نام ، نامه ، نقد ، نمایش ، نیرو ، هنگام ، یُمن .

---

۱ ــ «میانهٔ فرهنگ و عقل» .

ریشهٔ فرهنگ

صورت باستانی «فرهنگ» در اوستای کنونی و نوشته‌هائی که ازفارسی باستان دردست داریم دیده نشده است. صورت پهلوی آن چنان‌که پیش از این یاد شد «فرهنگ» frahang است. گمان می‌شود که این واژه از پیشوند «فر» به معنی «پیش» و ریشهٔ باستانی «ثنگ» thang به معنی «کشیدن» ساخته شده باشد. دراین صورت جزء نخستین آن همان است‌که در فرا، فراز، فراموش، فربه، فرجام، فرزانه، فرزند، فرستادن، فرسودن، فرشته، فرغند، فرگرد، فرمان، فرمودن، فرهاد، فریاد، فروختن فارسی دیده می‌شود و صورت میانه (پهلوی) و باستانی (اوستائی وفارسی‌باستان) آن «فَرْ»[1] fra است. صورتهای این پیشوند دربرخی اززبانهای آریائی دیگرچنین است[2]:

---

۱ – در اوستائی به صورت «فرا» frâ هم بکاررفته است.

۲ – نگاه‌کنید به J. Pokorny, Indogermanisches etymologisches Wörterbuch, 813 - 14.

سنسکریت prá ، لاتین pró ، یونانی prô ، ایرلندی کهن ro ، برتنی کهن ru , ro، برتنی میانه ونوین ra ، گُتی fra ، آلمانی شمالی کهن fir ، آلمانی نوین ver ، پروسی کهن pro , pra ، لیتوانی prô , pra ، صقلابی (اسلاو) کلیسائی کهن pro .

ریشهٔ «ثنگ» در اوستائی به معنی «کشیدن» است و مصدر و اسم مفعول آن «ثَخْتَ» thaxta است . ازاین ریشه است واژه‌هــای فارسی : «هَنگ : قصد و اراده وآهنگ»، «هنجیدن، هیختن: بیرون کشیدن وبزآوردن»، «انجیدن: بیرون کشیدن»، «تنجیدن:کشیدن ، نوشیدن[1]»، «لنجیدن[2] : بیرون کشیدن» و جزء واپسین واژه‌هــای «دودهنج ، دودهنگ : دودکش» ، «عدوهنج[3]» و جزء نخستین «لنجه : بیرون بردن و بیرون‌کشیدن چیزی از جائی به جائی» . نیز ازهمین ریشه است با افزایش «آ» واژه‌های فارسی : «آهنگ[4]: قصد و اراده و توجّه و عزم ، موزونی ساز وآواز» ، «آهنج : عزم و اراده» ، «آهنجه[5]: پهناکش جولاهان» ، «آهنجیدن : نوشیدن و کشیدن» ، «آهنگیدن : کشیدن مطلق خواه آواز وخواه تیغ وشمشیر

---

۱ – برای این معنی درنظر گرفته شود «سَر کشیدن» .
۲ – این صورت،گمان می‌شود که ازصورت سغدی همین‌ریشه «ذینج» آمده‌باشد.
۳ – دراین بیت لبیبی که درصفحهٔ ۱۵۱۲ مجمع‌الفرس ، زیر«هنج» آمده‌است :
«کمندی عدوهنج ازبهرکین — فروهشته چون اژدهائی ز زین»
٤ – جزء دوم واژه‌های «پیش‌آهنگ» ، «درازآهنگ» (دیوان منوچهری ، صفحهٔ ۵۸ ، دیوان ناصرخسرو ، صفحهٔ ۲۳۷ و ۲۳۸) ، «دژآهنگ» همین واژه است .
۵ – گمان می‌شود که عربی آن «مجرّه» برگردانندهٔ آن به عربی باشد . نگاه کنید به السامی فی‌الاسامی ، صفحهٔ ۱۹۱ ؛ المرقاة ، صفحهٔ ٤۳ .

و خواه صف مردمان و جانوران و مانند آنها و قصد کردن و اراده نمودن» ، «آهختن: کشیدن مطلق اعمّ ازقد کشیدن و شمشیرازنیام کشیدن ودست ازچیزی کشیدن»، «آهیختن: کشیدن و برآوردن» ، «آهخته : کشیده» و جزء دوم «دودآهنج ، دودآهنگ : دودکش» ، «بستر آهنگ : چادر شبی که برروی نهالی (توشك) کشند تا گرد برآن ننشیند[1]»، «سکارآهنج[2]: آهنی سر کج که بدان گوشت از دیگ و نان ازتنور برآرند» ، «شفشاهنج ، شفشاهنگ[3]: تختهٔ آهنی که درآن سوراخهای بزرگ وکوچك به تفاوت کرده باشند و سیمکشان طلا و نقره را ازآن بکشند تا باریك ومفتول شود»، «گوشت‌آهنج، گوشت‌آهنگ[4]: قلابی که بدان گوشت از درون دیگ بیرون آرند و غلیواج[5]» ، «پس‌آهنگ[6]: آهنی که کفشگران درپس کفش نهند تا به‌آن کفش را فراخ

١ – نگاه‌کنید به السامی فی‌الاسامی ، صفحهٔ ١٧٠ .

٢ – «سکار : رغال ، زغال‌افروخته» ، «سکارو : نان وگوشتی‌که برروی زغال افروخته واخگر بپزند» . برای عربی‌آن نگاه‌کنید به السامی‌فی‌الاسامی ، صفحهٔ ١٧٥ .

٣ – جزء نخستین این واژه « شفش » به معنی « شاخه ، نی ، چوبی‌که پنبه‌زنان پنبه را بدان زنند وگردآوری نمایند » است . « شمش » و « شوش : شاخهٔ مو » صورتهائی ازآن است . جزء نخستین «شفشه : طلا و نقرهٔ گداخته‌که درناوچهٔ آهنین ریزند ، شاخ درخت بسیار نازك وراست وهموار وچوبی‌که پنبه‌زنان پنبه را بدان زنند وگردآوری‌کنند » و « شمشه » و « شوشه : طلا و نقرهٔ گداخته‌که درناوچهٔ آهنین ریزند » همین واژه است . شاید جزء نخستین شمشیر (درپهلوی «شمشیر» و «شفشیر») نیز همین باشد . درنظرگرفته شود معنی واژهٔ عربی «قضیب : شاخ درخت ، تازیانه ، کمان ازشاخ ساخته یا کمان شاخ ناشکافته ، شمشیر لطیف وتیغ برّان» وشاید هم جزء نخستین «شمشاد» و «شمشار» ، درمازندرانی «شوشار ، شیشار ، شار» .

٤ – نگاه‌کنید به السامی فی‌الاسامی ، صفحهٔ ٢٥٠ .

٥ – درفارسی «گوشت‌ربا» به هردو معنی «گوشت‌آهنج ، گوشت‌آهنگ» بکار رفته است .

٦ – نگاه‌کنید به السامی فی‌الاسامی ، صفحهٔ ١٨٧ و المرقاه ، صفحهٔ ٤٠ .

کنند وقالب را درآن کنند» ، «دستآهنگ[1]: از افزارهای کشاورزی» ، «پالاهنگ ، پالهنگ : کمندی که بریك‌جانب لگام اسب بندند و اسب را بدان بکشند» ، فتیله‌آهنج[2] جان‌آهنج[3] ، خنجرآهنج[4] ، دل‌آهنج[5] ، دم‌آهنج[6] ، رنج آهنج[7]، غم‌آهنج[8]، کینه‌آهنج[9].

«برهختن ، برهیختن : برکشیدن وبرآوردن» ، « برآهنجیدن ، برآهیختن ، برآهختن : برکشیدن » ، « درآهنجیدن[10] » همان کارواژه‌های بالاست با افزایش پیشوند فعلی «بَر» و «دَر» .

ازهمین ریشه باافزودن«فر-» درفارسی«فرهختن، فرهیختن، فرهنجیدن: تربیت کردن وادب‌آموختن وتأدیب نمودن» ، «فرهخته[11]، فرهنجیده : ادب کرده و تأدیب

---

۱ - نگاه‌کنید به السامی‌فی‌الاسامی ، صفحهٔ ۱۸۶ . برابرعربی آن « الجارّه » برگردانندهٔ آن به عربی است .
۲ - نگاه‌کنید به المرقاة ، صفحهٔ ۷۵ .
۳ - دیوان عنصری ، صفحهٔ ۲۶۰ ، بیت چهارم ؛ دیوان جمال‌الدین‌عبدالرزاق اصفهانی ، صفحهٔ ۲۱۸ .
٤ - دیوان سنائی ، صفحهٔ ۳۳۸ .
٥ - دیوان قوامی رازی ، صفحهٔ ۵۷ .
٦ - شاهنامه ، چاپ‌کتابفروشی بروخیم ، دفتر هفتم ، صفحهٔ ۲۲۳۵ .
۷ - محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ، صفحهٔ ٥۳٤ .
۸ - دیوان سیدحسن غزنوی ، صفحهٔ ۲٦
۹ - شرح تعرّف ، صفحهٔ ۱۱ .
۱۰- ویس و رامین ، صفحهٔ ۱٦٤
۱۱- دردستور دبیری (صفحهٔ ۳۳) «رام» و فرهخته هم‌معنی شمرده شده‌است . درالسامی فی‌الاسامی (صفحهٔ ۱۳۸ و ۳۲۵) ودر المرقاة (صفحهٔ ۱۰۰) برابر فارسی الذلول «فرهخته» داده شده‌است . نیز نگاه‌کنید به «فرهختگی» درمرزبان‌نامه (صفحهٔ ۲٤۲) و «نافرهخته» درمحیط زندگی و احوال و اشعار رودکی (صفحهٔ ٥۳۹) .

نموده» ، «فرهنگ ، فرهنج» را داریم . «فراهختن ، فراهیختن» که در واژه‌نامه‌ها به معنی «ادب کردن» آمده گویا ازروی «فرهختن ، فرهیختن» درفارسی نوین ساخته شده‌است .

«برهختن، پرهختن، پرهیختن» نیز درواژه‌نامه‌ها به معنی «ادب کردن» یاد شده‌است. جزء دوم این کارواژه‌ها نیز ازهمین ریشه است و با «پرهیز» فارسی و «پهریچ : پرهیز» ، «پهریختن : پرهیزیدن ، پرهیز کردن» پهلوی بستگی ندارد .

«فرهیزیدن» به معنی «فرهیختن» تنهادرفرهنگ نفیسی به نظر رسیده‌است .

«هنز» در «کهنزه : خمیازه» که در واژه‌نامه‌ها آمده‌است ازهمین ریشه به نظر می‌رسد . درنظر گرفته شود واژه‌های فارسی «کمانکش» ، آشتیانی «کُمانْکَش[۱]» ، کرمانشاهی «کشه‌قوس[۲]» ، بروجردی و ملایری «کش گوار[۳]» ، بهبهانی «کیشکو[٤]» ، سنندجی «خوئه کیشاوه[٥]» به همین معنی .

«اخته : خایه کشیده» شاید ازهمین ریشه باشد. درنظر گرفته شود «هختن» و «انجیدن» . دراین صورت

---

۱ - Komânkasha . گویش آشتیان ، صفحهٔ ۱٤۱ .

۲ - Kashaqows .

۳ - Keshguâr .

٤ - Kîshkow .

٥ - Xoê kêshâwa .

اخته با «بخته : هرچیز که پوست‌آن را کنده باشند» فارسی و «بخته» مازندرانی و بهبهانی به معنی «اخته» بستگی نخواهد داشت[1].

برای «آختن: برکشیدن وبرآوردن»، «آهازیده : کشیده خواه قد خواه شمشیر وخواه تنگ اسب وامثال‌آن ، عمارتهای طولانی» ، «یازیدن ، یازدن : قصد و اراده وآهنگ کردن و بلند شدن و بالیدن و نموکردن و دست به چیزی درازکردن» ، «یازش : قصد و اراده و آهنگ و نمو و بالیدگی و درازی» نگاه‌کنید به : Grundriss der iranischen Philologie, I Band, 2 Abteilung : 96, 127, 135.

نیز درنظر گرفته شود جزء دوم «خمیاز، خامیاز، خامیازه» فارسی و «ویاز، ویاس ، وله‌ویاز، وله‌ویاس[2]» مازندرانی، «چاویاس[3]» افتری ، «آژآژکی[4]» برخی ازگویشهای لری و لکی به معنی «خمیازه» .

درپهلوی نیز ازاین ریشه است واژه‌های: آهنگ[5]؛

---

۱ – نگاه‌کنید به‌گفتار نگارنده زیرعنوان «یادداشتی دربارهٔ‌گویش فرویگی» درشمارهٔ نخست سال دوم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران .

۲ – vale viyâs, vale viyâz, viyâs, viyâz . ازاین صورتها صورت سوم درگویش اروانه وصورت چهارم درگویش امامزاده عبدالله که هردو ازآبادیهای نزدیك فیروزکود وسمنان است وگویشهای ویژه دارد بکار می‌رود . «وَل» درمازندرانی به معنی «کج» است .

۳ – câ viyâs . «چا» به معنی «سرد» است .

۴ – âzhâzhkî .

۵ – بندهشن ، صفحهٔ ۸۳ ؛ دینکرد ، چاپ مادن ، صفحهٔ ۲۷۱ ، ۸۴٤ (دراصل متن دینکرد به صورت «آهنی») .

آهختن[1] (آهنج–) : آهختن، آهیختن؛ آهنجاک[2]؛ آهختار[3]: کَشنده ؛ آهختاریه[4] : کَشندگی ؛ آهختک[5] : کشیده ؛ آهختکیه[6] : کشیدگی ؛ فرهختن[7] (فرهنج –) : فرهختن ، فرهنگ کردن؛ فرهخت[8]، فرهختک[9]: فرهخته ، فرهیخته ؛ فرهختیه[10] : فرهختگی ؛ فرهختیها[11] : * فرهختگانه ؛ فرهنجَشن[12]: *فرهنجش؛ نهختن[13]: باز کشیدن، بازداشتن.

---

۱ – âhaxtan . نگاه کنید به متنهای پهلوی ، ویراستهٔ جاماسپ آسانا ، صفحهٔ ۶۵ ، بند ۸۸ (آهنجیند : آهنجند) ؛ شکندگومانیك وچار ، صفحهٔ ٥٤ (آهنجیند : آهنجند) ؛ دینکرد ، چاپ مادن ، صفحهٔ ۸۳۱ ، ۸٤٥ ؛ بندهشن ، صفحهٔ ٤١ ، ۱۳۶ ، ۱٤٥ ؛ روایت پهلوی ، صفحهٔ ٦٨ .

۲ – در zôr i âhanjâk : زورِ آهنجا ، قوهٔ جاذبه . نگاه کنید به شکندگومانیك وچار ، صفحهٔ ٩٦ .

۳ – âhaxtâr . دینکرد ، چاپ مادن ، صفحهٔ ۸٥۸ .

٤ – âhaxtârêh . دینکرد ، چاپ مادن ، صفحهٔ ۸۳٤ .

٥ – âhaxtak . دینکرد ، چاپ مادن ، صفحهٔ ۸٥۸ (آهختکان : آهختگان) .

٦ – ahaxtakêh . دینکرد ، چاپ مادن ، صفحهٔ ۸۲٤ .

۷ – frahaxtan . کارنامهٔ اردشیر بابکان ، ویراستهٔ داراب دستور پشوتن سنجانا ، صفحهٔ ٥ ، بند ۲۳ (فرهخت : فرهخت ، فرهیخت) ؛ روایت امید اشوهشتان ، ویراستهٔ بهرام‌گور انکلساریا ، دفترنخست ، صفحهٔ ۳۳ (فرهخت) ، صفحهٔ ٦٤ (فرهخت ایستیت : فرهخته شده‌است)؛ دینکرد ، چاپ مادن ، صفحهٔ ٥٥٩ (فرهنجینیت) .

۸ – frahaxt . نگاه‌کنید به واژه‌نامهٔ « زند یسن و ویسپرد » ، ازدهابهر ، صفحهٔ ۷٦ ؛ دینکرد ، چاپ مادن ، صفحهٔ ۷۸۹ (فرهخت اوزوانیه : فرهخته زبانی) ؛ گزیده‌های زادسپرم ، فصل سی‌وچهارم ، بند ۲٤ (فرهخت‌کاریه : فرهخته‌کاری ، استادی ، مهارت) .

۹ – frahaxtak . نگاه‌کنید به‌کارنامهٔ اردشیربابکان ، چاپ داراب‌دستور پشوتن سنجانا ، صفحهٔ ٦ ؛ گزیده‌های زادسپرم ، فصل سی‌وچهارم ، بند بیست وسوم (فرهختك‌تر : فرهخته‌تر) ؛ زند فرگرد هشتم وندیداد .

۱۰ – frahaxtêh . نگاه کنید به دینکرد ، چاپ مادن ، صفحهٔ ۷۹۱ ؛ واژه‌نامهٔ «زند یسن و ویسپرد» ، صفحهٔ ۷٦ .

۱۱ – نگاه‌کنید به‌گزیده‌های زادسپرم ، فصل سی‌وپنجم ، بند هشتم .

۱۲ – frahanjishn . نگاه‌کنید به دینکرد ، چاپ مادن ، صفحهٔ ٥٥٩ .

۱۳ – nihaxtan . نگاه‌کنید به واژه‌نامهٔ «زند یسن وویسپرد»، صفحهٔ ۱٦٦ .

درپهلوی اشکانی (نوشته‌های تُرفان) نیز ازاین ریشه است: هخت: آهخته ؛ نهینج[1]–(نِهِنْج) : بازکشیدن، بازداشتن ؛ نهخت[2] : بازکشیده ، بازداشته ؛ پدهینج[3] – (پَدْهِنْج–) : کشیدن، وزن کردن؛ وهینج[4]–(وِهِنْج) ، وهخت[5]؛ فرهینج[6]–(فْرَهِنْج–) : فرهختن .

ازهمین ریشه است درفارسی میانه (نوشته‌های تُرفان) : آهینز[7]–(آهِنْز) : آهنج– ؛ آهخت : آهخته ؛ نهینز[8] – (نِهِنْز–) : بازکشیدن ، بازداشتن ؛ نهخت[8] (نِهَخْت) : بازداشته ، بازکشیده .

ازهمین ریشه است درسغدی : پذینچ[9]– : کشیدن ؛ پرذاغت[10]: کشیده ، گسترده ، گشوده .

نیز از همین ریشه است : تَنْج – : آشامیدن ، نوشیدن، درگویش یهودیان‌اصفهان ؛ – tinj [11]، – itinj [12]، درآسی ؛ تجینگ tajênag دربلوچی[13].

---

۱ – با پیشوند ni .
۲ – اسم مفعول است از – nihinj .
۳ – با پیشوند pati .
٤ – با پیشوند wi .
٥ – اسم مفعول است از – wihinj .
٦ – با پیشوند fra .
۷ – با پیشوند « آ » .
۸ – با پیشوند « نِ » ni .
۹ – با پیشوند pati . ستاك گذشتهٔ آن «پدّغت» است .
۱۰– با پیشوند fra .
۱۱– درگویش ایرونی آسی . ستاك گذشتهٔ آن tighd است .
۱۲– درگویش دیگوری آسی . ستاك گذشتهٔ آن itighd است .
۱۳– برای‌آسی وبلوچی‌نگاه‌کنید به صفحهٔ ۱۰ Hübschmann, Persische Studien.

همچنین از همین ریشه است: «اَنْج-» در گویشهای افتر و امامزاده عبدالله[1] و «اِنْج-» در گویشهای سمنان و سرخه به معنی «کشیدن» ؛ «آهنجك âhenjag : بند شلوار که در لیفه کشیده می‌شود» ، «هنجنگ hanjenag : کشیدن وبستن بند شلوار و بند کیسه» در بلوچی .

«فرهنگ» از زبانهای ایرانی میانه به ارمنی راه یافته و در آن زبان به صورت hrahang بکاررفته[2] و از آن مصدر hrahangel ساخته شده‌است[3].

«فرهنگ» از فارسی به اردو و ترکی عثمانی راه یافته است . معنی آن را در واژه‌نامه‌های اردو «خرد ، واژه‌نامه» و در واژه‌نامه‌های ترکی «دانش، هوش، خرد، ادب» داده‌اند .

برای صورتهای ریشهٔ ایرانی «ثنگ» درزبانهای آریائی دیگر نگاه کنید به – J. Pokorny, Indogermanisches etymologisches Wörterbuch, Bern, 1968: 1067.

همچنان که «فرهنگ» از ریشه‌ای به‌معنی «کشیدن» ساخته شده‌است éducation نیز که درزبانهای فرانسه وانگلیسی به معنی «تربیت ، پرورش» است از dûcere, dûcô لاتین به معنی «کشیدن ، برکشیدن» آمده‌است . درخود لاتین

---

۱ – افتر و امامزاده عبدالله دو ده است نزدیك فیروزکوه مازندران وسمنان .

۲ – برای معنی آن نگاه کنید به صفحهٔ ۱۸۲ H. Hübschmann, Armenische Grammatik.

۳ – در ارمنی نوین hrahang به معنی «دستور» و hrahangel به معنی «دستوردادن» است .

êducâre (که برابراست با فرانسه **éduquer** : تربیت‌کردن) به معنی «تربیت‌کردن ، پرورش‌دادن ، پروردن» بکاررفته است . -ê دراین واژهٔ لاتینی صورتی از ـ ex همان زبان است به معنی «بیرون» . **dûcere** لاتین همریشه‌است با **ziehen** آلمانی به همان معنی «کشیدن» . از **ziehen** با افزودن **er-** که پیشونداست **erziehen** به معنی «تربیت‌کردن» و Erziehung به معنی «تربیت» ساخته شده‌است .

فرهنگ درنام مردمان و جایها

ازپارسی‌سرایان هفت‌تن را می‌شناسیم که به «فرهنگ» تخلص کرده‌اند[1]. همه آنان درسده‌های سیزدهم و چهاردهم هجری می‌زیستند مگر «فرهنگ هندی» که اززندگانی او درسالهای پایان سدهٔ یازدهم هجری آگاهی داریم.

ازپیرامون نیم سدهٔ پیش برخی ازایرانیان «فرهنگ» را برای نام پسر یا نام خانوادگی خود برگزیده‌اند[2].

در سام‌نامهٔ خواجوی کرمانی «فرهنگ» نام پهلوانی است که دیوزاده خوانده شده‌است[3] و نیز نام دیوی است[4]. این نامگذاری را شاید بتوان دلیلی بربکار نرفتن فرهنگ درفارسی سدهٔ هشتم هجری شمرد.

---

۱ ــ نگاه‌کنید به «فرهنگ سخنوران» از ع. خیامپور، صفحهٔ ۴۴۳ـ۴۴۴ .

۲ – فرهنج، فرهنگ‌فر، فرهنگ‌نیا، فرهنگی، فرهنگیان از نامهای خانوادگی است که در راهنمای تلفن تهران دیده می‌شود.

۳ – نگاه‌کنید به دفتر نخستین آن‌کتاب.

۴ – نگاه‌کنید به دفتر دوم سام‌نامه، صفحهٔ ۵۷ .

ازمعنیهائی که برای «فرهنج ، فرهنگ» در واژه ـ نامه‌های فارسی یاد شده یکی «نام مادر کیکاوس» است . گمان می‌شود که این معنی از دو اشتباه پیدا شده باشد . یکی آن که «فرانك» را «فرهنگ ، فرهنج» خوانده و دیگر این که واژهٔ «پدر» را از «نام مادر پدر کیکاوس» انداخته باشند[1] . اشتباه نخست گویا دربر گرداندن نام فرانك از آم‌ـ دبیری به خط فارسی پدید آمده‌است زیرا که درآن خط است که « ا » و « ه » به‌یك‌صورت‌نوشته می‌شود. «فرانك» نام زن کیقباد و مادر «کی‌اپیویه» بود و کی‌اپیویه پدر کیکاوس بود . نگاه کنید به صفحهٔ ۲۳۲ بندهشن . درتاریخ طبری (صفحهٔ ۵۳۳) نام‌زن کیقباد «فرنك[2]» یاد گردیده‌است.

درتاریخ نیشابور (صفحهٔ ۱۳۸ – ۱۳۹)، زیرعنوان «امّا ارباع نسابور جارست[3]» چنین آمده‌است :

«فرهنگ و موسنقان و باغ فرك در ربیع و خریف مطاف هرحریف و ظریف است» .

سبب این نامگذاری درجائی یافته نشد .

---

۱ – شاید هم ازاین‌که به غلط گاهی کیکاوس پسر کیقباد شمرده شده‌است این اشتباه پدید آمده باشد . نگاه‌کنید به تاریخ طبری ، صفحهٔ ۵۳۲ ـ ۵۳۳ . اما در صفحهٔ ۵۹۷ همین تاریخ کیکاوس نوهٔ کیقباد شمرده شده‌است .

۲ – در متن چاپی نقطه ندارد و در پانویس صورتهای «قرتك» ، «فربك» از دستنویسها آورده شده‌است .

۳ – امّا ارباع نیشابور چهار است .

پیوست
هُنَر

شایسته می‌داند که درپایان این کتاب نکته‌ای‌را دربارهٔ واژهٔ «هنر» که ازهمنشینهای کهن «فرهنگ» است یاد کند.

«هنر» از واژه‌های ایرانی بسیار کهن‌است. این واژه در اوستا به‌صورت«هونَرَ» و درنوشته‌های‌پهلوی‌به‌صورت «هونَر» بکاررفته است .

محمد پسر عبدالخالق میهنی ، درسدهٔ ششم هجری ، در«دستور دبیری» معنی «هنر» را «نیکی» یادکرده‌است[1] ودرهمین سده جارالله ابوالقاسم محمود زمخشری‌خوارزمی درمقدمةالادب «فَنّ» را «هنر[2]» ، «ادب» را «فرهنگ ، هنر[3]» ، «منقبة» را «هنر ، کار نیك ، کار بزرگ[4]» و ابوالفتح احمد میدانی در السامی فی‌الاسامی «خیّر» را

۱ – دستور دبیری ، صفحهٔ ۳۳ ، ستون دوم .
۲ – مقدمةالادب ، صفحهٔ ٤٨٣ .
۳ – مقدمةالادب ، صفحهٔ ۲٦٥ .
٤ – مقدمةالادب ، صفحهٔ ۲٦٥ .

«پُرهُنَر[1]» ، «قشبّ خشبّ» را «وی‌هنر[2]» (بیهنر) معنی کرده‌است. درمؤیدالفضلا و کشف‌اللغات والمصطلحات که درسدهٔ دهم هجری فراهم گردیده معنی هنر «کسب علومی چنانچه خواندن ونوشتن نه مانند بافتن و دوختن که این حرفه است» داده شده‌است . درفرهنگ نظام ، فرهنگ نفیسی ، ستینگاس آن را «کمال ، دانش ، فضیلت ، فضل ، معرفت ، مهارت ، قابلیت ، کیاست ، فراست ، زیرکی ، صنعت ، شغل ، پیشه ، کسب» معنی کرده‌اند.

«هنر» درفارسی هم دربرابر «گوهر ، گهر» و هم دربرابر «آهو ، عیب» بکاررفته‌است .

این واژه از خاوردور تا باختردور به بسیاری از زبانهای جهان راه یافته است امّا دربارهٔ آن میان خاور وباختر یك فرق بزرگ پیدا شده‌است وآن این است که در خاور آن را ایرانی می‌شمارند درصورتی که درباخترچنین نیست وبیهوده درپی یافتن ریشه‌ای لاتینی برای آنند .

هنر درخاور ، در زبان اندونزی (onar , honar) ، در برخی اززبانهای هندوستان مانند بنگالی (hunur) ، اردو ، هندی ، سندی ، درترکی ، عربی عامیانهٔ موصل ، ارمنی (hnar) و درباختر، درلاتین (honor) ، فرانسه (honneur) انگلیسی (honour) ، ایتالیائی (onore) ، اسپانیولی (honor) رومانی (onoare) ، لهستانی (honor) ، آلمانی (honorieren) . . . بکاررفته است .

---

۱ – السامی فی‌الاسامی ، صفحهٔ ۱۳۵ .
۲ – السامی فی‌الاسامی ، صفحهٔ ۱۳۶ .

زبانشناسان به‌اصل ایرانی honor لاتین یا پی‌نبرده‌اند یا نخواسته‌اندکه ازآن سخن بگویند وکوشیده‌اندکه برای آن ریشه‌ای درلاتین بیابند. نگاه‌کنید به صفحهٔ ٦٥٥ – ٦٥٦ A. Walde, Lateinisches etymologisches Wörterbuch . امّا H.C. Wyld درصفحهٔ ٥٥٩ The Universal English Dictionary به روشن نبودن ریشهٔ آن اشاره کرده‌است .

چون نگارنده درنظردارد که کتاب جداگانه‌ای دربارهٔ «هنر» بنویسد اینجا به همین اندازه بسنده می‌کند.

فهرست کتابهائی که به آنها برگشت داده شده‌است

۱ ـ فارسی

آداب الحرب و الشجاعة ، ازفخر مدبّر ملقّب به مبارکشاه ، ویراستهٔ احمد سهیلی خوانساری ، تهران ، ۱۳۴۶ خورشیدی .

احوال و اشعار ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی سمرقندی، از سعید نفیسی، دفترسوم ، تهران ، ۱۳۱۹ خورشیدی .

اخلاق ناصری، ازخواجه نصیرطوسی، ازانتشارات دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۵۲ میلادی .

اقبالنامه ، ازحکیم نظامی‌گنجوی ، ویراستهٔ وحید دستگردی ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .

الاوامر العلائیه فی‌الامور العلائیه ، از ابن‌بی‌بی (حسین بن محمد بن علی جعفری رغدی)، انقره ، ۱۹۵۶ میلادی .

السامی فی‌الاسامی ، از ابوالفتح احمد پسر محمد میدانی نیشابوری ، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۳۴۵ خورشیدی .

الهی‌نامه ، از فریدالدین عطار نیشابوری ، ویراستهٔ هـ . ریتر ، استانبول ، ۱۹۴۰ میلادی .

بختیارنامه (بختیارنامه و عجائب البخت)، به‌کوشش ذبیح‌الله صفا ، تهران ، ۱۳۴۷ خورشیدی .

برهان جامع ، از محمدکریم پسر مهدیقلی تبریزی ، تبریز ، ۱۲۶۰ قمری .

برهان قاطع ، ازمحمدحسین پسرخلف‌تبریزی ، چاپ محمد عباسی ، تهران ، ۱۳۳۶ خورشیدی .

بوستان (سعدی‌نامه یا بوستان)، ازمصلح‌الدین سعدی شیرازی ، ویراستهٔ رستم علی‌یف ، تهران ، ۱۳۴۷ خورشیدی .

بیست مقاله ، از محمد قزوینی ، جزء دوم ، به‌کوشش عباس اقبال ، تهران ، ۱۳۱۳ خورشیدی .

تاج‌المصادر ، از احمد پسرعلی پسر ابوجعفر محمد معروف به بوجعفرک بیهقی ، بمبئی ، ۱۳۰۲ هجری قمری .

تاریخ بلعمی ، از ابوعلی محمد پسر محمد بلعمی ، بخش نخست ، ویراستهٔ محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا) ، به‌کوشش محمدپروین گنابادی ، تهران ، ۱۳۴۱ خورشیدی .

تاریخ بیهق ، از ابوالحسن علی پسر زید بیهقی ، ویراستهٔ احمد بهمنیار ، تهران ، ۱۳۱۷ خورشیدی .

تاریخ طبرستان ، از بهاءالدین محمدکاتب ، ویراستهٔ عباس اقبال ، دفتر نخست ، تهران ، ۱۳۲۰ خورشیدی .

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ، از سید ظهیرالدین مرعشی ، ویراستهٔ عباس شایان ، تهران ، ۱۳۳۳ خورشیدی .

تاریخ نیشابور ، از حاکم ابوعبدالله محمد نیشابوری ، تلخیص احمد پسر محمد پسر حسن معروف به خلیفهٔ نیشابوری ، ویراستهٔ بهمن کریمی ، چاپ کتابفروشی ابن‌سینا ، تهران .

تحفةالاحباب ، از حافظ اوبهی ، دو دستنویس نگارنده و دستنویس کتابخانهٔ ملی ملک به شمارهٔ ۴۳۴ و دستنویس کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی به شمارهٔ ۴۱۶۳ و دستنویس سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا .

تحفةالملوک ، چاپ کتابخانهٔ تهران ، تهران ، ۱۳۱۷ خورشیدی .

ترجمان‌اللغه (شرح قاموس)، از محمد پسر یحیی پسر محمد شفیع قزوینی، تهران، ۱۳۰۳ ــ ۱۳۰۸ هجری‌قمری.

تفّاحه، از افضل‌الدین محمد مرقی‌کاشانی. نگاه‌کنید به مصنفات‌افضل‌الدین محمد مرقی‌کاشانی درهمین فهرست.

جامع‌التواریخ، از رشیدالدین فضل‌الله، دفتر دوم، جزء پنجم، ویراستهٔ احمد آتش، انقره، ۱۹٦۰ میلادی.

جاودان‌نامه، از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی، نگاه کنید به مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی‌کاشانی درهمین فهرست.

جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات، از محمد عوفی، چاپ عکسی پانزده باب ازآن، ازانتشارات‌کلالهٔ خاور، تهران، ۱۳۳۵ خورشیدی. ازاین چاپ با نشانهٔ کوتاه (ع) یاد شده‌است.

جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات (منتخب جوامع‌الحکایات)، به‌کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۲٤ خورشیدی. ازاین چاپ با نشانهٔ کوتاه (خ) یاد شده‌است.

حدیقةالحقیقه، از ابوالمجد مجدود پسرآدم سنائی غزنوی، دفتر نخست و دوم، ویراستهٔ مدّرس رضوی، چاپ‌کتابفروشی خاور، تهران.

خردنامه، از ابوالفضل یوسف پسر علی مستوفی، ویراستهٔ ادیب برومند، تهران، ۱۳٤۷ خورشیدی.

خسرونامه، از فریدالدین عطّارنیشابوری، ویراستهٔ احمد سهیلی‌خوانساری، ازانتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۳۹ خورشیدی.

خسرو و شیرین، از نظامی گنجوی، به‌کوشش حسین پژمان بختیاری، تهران، ۱۳٤۳ خورشیدی.

خواتیم، ازسعدی شیرازی. نگاه‌کنید به‌کلیّات سعدی درهمین فهرست.

دانشنامهٔ علائی (الهیات)، از ابوعلی سینا، ویراستهٔ محمد معین، تهران، ۱۳۳۱ خورشیدی.

دستورالاخوان، از قاضی‌خان بدرمحمد دهاروال، متن انتقادی فراهم شده

به‌کوشش سعید نجفی اسداللهی ، آمادهٔ چاپ .

دستوراللغه ، از ادیب نطنزی ، دو دستنویس نگارنده .

دستور دبیری، از محمد پسرعبدالخالق میهنی، ویراستهٔ عدنان صادق ارزی، انقره ، ۱۹٦۲ میلادی .

دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . نگاه‌کنید به بیست مقالهٔ محمد قزوینی درهمین فهرست .

دیوان اثیرالدین اخسیکتی ، به‌کوشش رکن‌الدین همایون فرّخ ، تهران ، ۱۳۳۷ خورشیدی .

دیوان ازرقی هروی ، ویراستهٔ سعید نفیسی ، تهران ، ۱۳۳٦ خورشیدی . چاپ علی عبدالرسولی ، تهران ، ۱۳۳٦ خورشیدی .

دیوان امیرمعزّی ، ویراستهٔ عباس اقبال ، تهران ، ۱۳۱۸ خورشیدی .

دیوان انوری ابیوردی، ویراستهٔ محمدتقی مدرس رضوی، ۱ ــ ۲ ، تهران، ۱۳۳۷ ــ ۱۳٤۰ خورشیدی .

دیوان جمال‌الدین محمد پسر عبدالرزاق اصفهانی ، ویراستهٔ حسن وحید دستگردی ، تهران ، ۱۳۲۰ خورشیدی .

دیوان خاقانی ، ویراستهٔ ضیاءالدین سجادی ، تهران ، ۱۳۳۸ خورشیدی .

دیوان خاقانی ، ویراستهٔ علی عبدالرسولی ، تهران ، ۱۳۱٦ خورشیدی .

دیوان دقیقی ، گردآوردهٔ محمد دبیرسیاقی ، تهران ، ۱۳٤۲ خورشیدی .

دیوان ذوالفقار شروانی ، چاپ عکسی به‌کوشش Edward Edwards ، لندن ، ۱۹۳٤ میلادی .

دیوان سلمان ساوجی ، به‌کوشش منصور مشفق ، تهران ، ۱۳۳٦ خورشیدی .

دیوان سنائی غزنوی ، ویراستهٔ مظاهر مصفا ، تهران ، ۱۳۳٦ خورشیدی .

دیوان سوزنی سمرقندی ، ویراستهٔ ناصرالدین شاه‌حسینی ، تهران ، ۱۳۳۸ خورشیدی .

دیوان سیدحسن غزنوی ، ویراستهٔ تقی مدرس رضوی ، تهران ، ۱۳۲۸ خورشیدی .

دیوان شمس مغربی (محمد شیرین) ، ازنشریات کتابفروشی ادبیّه ، تهران ، ۱۳۳۶ خورشیدی .

دیوان ظهیر فاریابی ، ویراستهٔ تقی بینش ، مشهد ، ۱۳۳۷ خورشیدی .

دیوان عثمان مختاری غزنوی ، ویراستهٔ جلال‌الدین همائی ، تهران ، ۱۳٤۱ خورشیدی .

دیوان عطّار نیشابوری (دیوان غزلیّات وقصاید) ، ویراستهٔ تقی تفضّلی ، تهران ، ۱۳٤۱ خورشیدی .

دیوان عنصری ، ویراستهٔ محمد دبیرسیاقی ، تهران ، ۱۳٤۲ خورشیدی .

دیوان فرّخی سیستانی ، ویراستهٔ محمد دبیرسیاقی ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .

دیوان قطران تبریزی، ویراستهٔ محمد نخجوانی، تبریز، ۱۳۳۳ خورشیدی .

دیوان قوامی رازی ، ویراستهٔ میرجلال‌الدین حسینی ارموی معروف به محدّث ، تهران ، ۱۳۳٤ خورشیدی .

دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی ، ویراستهٔ حسین بحرالعلومی ، تهران ، ۱۳٤۹ خورشیدی .

دیوان لامعی گرگانی ، ویراستهٔ سعید نفیسی ، تهران ، ۱۳۱۹ خورشیدی .

دیوان مسعود سعد سلمان، ویراستهٔ رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۸ خورشیدی .

دیوان منوچهری دامغانی ، ویراستهٔ محمد دبیرسیاقی ، تهران ، ۱۳۲٦ خورشیدی .

دیوان ناصرخسرو قبادیانی مروزی ، چاپ مهدی سهیلی ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .

ذیل سلجوقنامهٔ ظهیری . نگاه کنید به سلجوقنامهٔ ظهیری درهمین فهرست .

راحةالصدور وآیةالسرور، از محمد پسر علی پسر سلیمان راوندی ، چاپ افست ازروی ویرایش محمد اقبال ، تهران ، ۱۳۳۳ خورشیدی .

راهنمای تلفن تهران، سال ۱۳٤۵ ــ ۱۳٤٦ .
رسائل اخوان‌الصفا، چاپ بمبئی، ۱۳۰۱ هجری‌قمری .
روایات داراب هرمزدیار، ویراستهٔ موبد مانك اون‌والا، ۱ ــ ۲، بمبئی، ۱۹٤۲ میلادی .
روزبهان‌نامه، ویراستهٔ محمدتقی دانش‌پژوه، ازانتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳٤۷ خورشیدی .
روشنائی‌نامه، ازناصرخسرو قبادیانی، پیوست دیوان او . نگاه‌کنید به‌دیوان ناصرخسرو درهمین فهرست .
سازوپیرایهٔ شاهان، ازافضل‌الدین محمد مرقی‌کاشانی . نگاه‌کنید به‌مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی‌کاشانی درهمین فهرست .
سام‌نامه، از خواجوی‌کرمانی، ویراستهٔ اردشیر بنشاهی، ۱ــ۲، بمبئی، ۱۳۱۹ خورشیدی .
سرمهٔ سلیمانی، از تقی‌الدین اوحدی بلیانی، دستنویس شمارهٔ ٤۰٤ کتابخانهٔ ملّی ملك .
سلجوقنامه، از ظهیرالدین نیشابوری و ذیل آن از ابوحامد محمد پسر ابراهیم، چاپ‌کلالهٔ خاور، تهران، ۱۳۳۲ خورشیدی .
سمك عیّار، از فرامرز پسر خداداد پسر عبدالله‌کاتب ارّجانی، ویراستهٔ پرویز ناتل خانلری، دفترنخست، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۳۸ خورشیدی .
سندبادنامه، از محمد پسر علی پسر محمد ظهیری سمرقندی، ویراستهٔ احمد آتش، استانبول، ۱۹٤۸ میلادی .
شاهنامهٔ فردوسی، چاپ‌کتابخانه ومطبعهٔ بروخیم، ۱ ــ ۱۰، تهران، ۱۳۱۳ ــ ۱۳۱۵ خورشیدی .
شاهنامهٔ فردوسی، چاپ سازمان‌کتابهای جیبی، ازروی چاپ ژول‌مول، ۱ــ۷، تهران، ۱۳٤۵ خورشیدی .
شرح تعرّف (التعرف لمذهب التصوّف)، از ابوابراهیم اسمعیل پسر محمد پسر عبدالله مستملی بخاری، ویراستهٔ حسن مینوچهر، جزء نخست،

تهران ، ۱۳٤٦ خورشیدی .

شرفنامه ، از نظامی گنجوی ، ویراستهٔ حسین پژمان بختیاری ، تهران ، ۱۳٤٥ خورشیدی .

شرفنامهٔ منیری ، از ابراهیم قوام فاروقی ، دستنویس کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ٦٦ ط و دستنویس سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا .

شمس‌اللغات ، به استصلاح جوزف پریتو ، بمبئی ، ۱۲۹٤ هجری‌قمری .

شهریارنامه ، از عثمان مختاری غزنوی . نگاه کنید به دیوان عثمان مختاری غزنوی درهمین فهرست .

صاحبیه ، ازسعدی شیرازی . نگاه کنید به‌کلیّات سعدی شیرازی درهمین فهرست .

صحاح‌الفرس ، ازمحمد پسر هندوشاه نخجوانی ، ویراستهٔ عبدالعلی طاعتی ، تهران ، ۱۳٤۱ خورشیدی .

صد دربندهش (صد درنثر وصد دربندهش) ، ویراستهٔ E.B.N. Dhabhar ، بمبئی ، ۱۹۰۹ .

صراح ، از ابوالفضل محمد پسر عمر پسر خالد معروف به جمال قرشی ، کانپور، ۱۳٤۷ قمری .

ضرورالمبتدی، ازسیف‌الله‌پسرقائم‌الله‌عظیم‌آبادی، لکهنو، ۱۲۸۸هجری‌قمری.

طریق‌التحقیق ، ازسنائی غزنوی ، شیراز ، ۱۳۱۸ خورشیدی .

ظفرنامه ، منسوب به ابوعلی سینا ، ویراستهٔ غلامحسین صدیقی ، ازانتشارات انجمن آثار ملّی ، تهران .

عرض‌نامه ، از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی . نگاه کنید به مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی درهمین فهرست .

غیاث‌اللغات ، ازمحمد غیاث‌الدین مصطفی‌آبادی ، به پیوست منتخب‌اللغات وچراغ هدایت ، لکهنو ، ۱۳۳۲ قمری ولکهنو ، ۱۳۵۹ قمری .

فرخ‌نامهٔ جمالی ، از ابوبکر مطهرجمالی یزدی ، ویراستهٔ ایرج افشار ، تهران ، ۱۳٤٦ خورشیدی .

فرهنگ‌آنندراج ، ازمحمد پادشاه متخلص به شاد ، ویراستهٔ محمد دبیرسیاقی، ۱ـ۷ ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .

فرهنگ انجمن‌آرای ناصری ، از رضاقلی‌خان متخلص به هدایت ، تهران ، ۱۲۸۸ هجری‌قمری .

فرهنگ جهانگیری ، ازجمال‌الدین حسین پسر فخرالدین اینجو ، چهار دستنویس نگارنده .

فرهنگ حسین وفائی ، دستنویسهای شمارهٔ ۴۰۲ و ۴۲۸ کتابخانهٔ ملی ملك .

فرهنگ دساتیر، پیوست دساتیر، بمبئی ، ۱۳۰۵ هجری‌قمری .

فرهنگ رشیدی ، ازعبدالرشید پسر عبدالغفور حسینی مدنی تتوی ، ویراستهٔ محمد عباسی ، ۱ـ۲ ، تهران ، ۱۳۳۷ خورشیدی .

فرهنگ سخنوران ، ازعبدالرسول خیّامپور، تبریز ، ۱۳۴۰ خورشیدی .

فرهنگ میرزا ابراهیم ، از میرزا ابراهیم پسر میرزا شاه‌حسین اصفهانی ، دستنویس کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی به شمارهٔ ۸۶۵ و دو دستنویس سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا .

فرهنگ نظام ، ازسید محمدعلی داعی‌الاسلام ، ۱ ـ ۵ ، حیدرآباد دکن ، ۱۳۴۸ ـ ۱۳۵۸ قمری .

فرهنگ نفیسی ، از علی‌اکبر نفیسی (ناظم‌الاطباء)، ۱ ـ۵ ، تهران ، ۱۳۴۳ خورشیدی .

قابوسنامه ، از عنصرالمعالی کیکاوس پسر اسکندر پسر قابوس پسر وشمگیر، ویراستهٔ غلامحسین یوسفی ، تهران ، ۱۳۴۵ خورشیدی .

قانون‌الادب ، از ابوالفضل حبیش پسر ابراهیم تفلیسی ، دستنویس نگارنده.

کشف‌اللغات و المصطلحات ، از عبدالرحیم پسر احمد سوربهاری ، لکهنو ، ۱۳۱۷ قمری .

کلّیات سعدی شیرازی ، تهران ، چاپ سازمان انتشارات جاویدان .

کلیّات شمس یا دیوان‌کبیر، از مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی ، ویراستهٔ بدیع‌الزمان فروزانفر، ۱ـ۷ ، تهران ، ۱۳۳۶ ـ ۱۳۴۵ خورشیدی .

گرشاسب‌نامه ، از ابونصر علی پسر احمد اسدی طوسی ، ویراستهٔ حبیب یغمائی ، تهران ، ۱۳۱۷ خورشیدی .

گلستان ، ازسعدی شیرازی ، زیرنظر محمدعلی فروغی ، تهران ، ۱۳۱۶ خورشیدی .

گویش آشتیان ، ازصادق کیا ، دفترنخست ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .

لطایف‌اللغات (فرهنگ لغات مثنوی) ، ازعبداللطیف پسرعبدالله کبیر، لکهنو، ۱۲۹٤ هجری‌قمری .

لغات عالمگیریه ، از فاضل محمد دهلوی ، دستنویس نگارنده .

لغت فرس ، از ابومنصور علی پسر احمد اسدی طوسی ، ویراستهٔ عباس اقبال ، تهران ، ۱۳۱۹ خورشیدی .

لغت‌نامهٔ دهخدا .

لمعةالسراج لحضرةالتاج، ویراستهٔ محمد روشن، تهران، ۱۳٤۸ خورشیدی.

لیلی ومجنون ، از نظامی گنجوی ، از انتشارات مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر، تهران ، ۱۳٤۱ خورشیدی .

مثنوی معنوی ، چاپ عکسی مؤسسهٔ مطبوعاتی علی‌اکبرعلمی ازروی‌ویرایش رینولدالین نیکلسون ، تهران .

مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی تهران ، شمارهٔ نخست ازسال دوم .

مجمع‌الفرس ، ازمحمدقاسم پسر حاجی محمدکاشانی متخلص به سروری ، ویراستهٔ محمد دبیرسیاقی، ۱ـ۳ ، تهران، ۱۳۳۸ـ۱۳٤۱خورشیدی.

مجمع‌الفصحا ، از رضاقلی‌خان متخلص به هدایت ، ویراستهٔ مظاهر مصفا ، دفترنخست ، تهران ، ۱۳۳٦ خورشیدی .

محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ، از سعید نفیسی ، تهران ، ۱۳٤۱ خورشیدی .

مدارج‌الکمال ، از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی . نگاه‌کنید به مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی‌کاشانی درهمین فهرست .

مرزبان‌نامه ، ازمرزبان پسررستم پسر شروین ، ترجمهٔ سعدالدین وراوینی ، تهران ، ۱۳۱۰ خورشیدی .

المرقاة ، منسوب به ادیب نطنزی ، ویراستهٔ سیدجعفر سجادی ، تهران ، ۱۳٤٦ خورشیدی .
مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی ، ویراستهٔ مجتبی مینوی و یحیی مهدوی ، ۱ـ۲ ، تهران ، ۱۳۳۱ ــ ۱۳۳۷ خورشیدی .
معیار جمالی . نگاه کنید به واژه‌نامهٔ فارسی درهمین فهرست .
مقدمة‌الادب ، از جارالله ابوالقاسم محمود پسر عمر زمخشری خوارزمی ، ویراستهٔ سید محمد کاظم امام ، ۱ـ۲ ، تهران ، ۱۳٤۲ ــ ۱۳٤۳ خورشیدی .
منتخب‌اللغات ، ازعبدالرشید پسر سید عبدالغفورحسینی مدنی‌تتوی ، پیوست دوچاپ غیاث‌اللغات که درهمین فهرست یاد شده‌است .
مؤیّدالفضلا ، از محمد لاد ، لکهنو ، ۱۳۰۲ قمری و دو دستنویس‌نگارنده .
مهذّب‌الاسماء ، ازمحمود پسر عمر الزنجی(؟) السجزی ، چهار دستنویس نگارنده .
نامهٔ تنسر ، ویراستهٔ مجتبی مینوی ، تهران ، ۱۳۱۱ خورشیدی ومتن تاریخ طبرستان . نگاه کنید به تاریخ طبرستان درهمین فهرست .
نامه‌های عین‌القضاة همدانی ، ویراستهٔ علینقی منزوی و عفیف عسیران ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۹٦۹ میلادی .
نصاب‌الصبیان ، از ابونصر فراهی ، چاپ پنجم کتابفروشی صابری ، تبریز ، ۱۳٤٦ خورشیدی .
نصیحة‌الملوك ، ازمحمد پسر محمد پسر محمد پسر احمد غزّالی طوسی ، ویراستهٔ جلال همائی ، تهران ، ۱۳۱۷ خورشیدی .
واژه‌نامهٔ فارسی ، بخش چهارم معیار جمالی ، ازشمس فخری اصفهانی ، ویراستهٔ صادق کیا ، تهران ، ۱۳۳۷ خورشیدی .
وامق و عذرا ، ازعنصری بلخی ، ویراستهٔ محمد شفیع ، لاهور ، ۱۹٦۷ میلادی .
ورقه و گلشاه ، ازعیّوقی، ویراستهٔ ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳٤۳ خورشیدی.
ویس و رامین ، از فخرالدین گرگانی ، ویراستهٔ محمدجعفر محجوب ،

تهران ، ۱۳۳۷ خورشیدی .

هفت‌پیکر، از نظامی گنجوی ، ویراستهٔ حسین پژمان بختیاری ، تهران ، ۱۳٤٤ خورشیدی .

ینبوع‌الحیاة ، از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی . نگاه کنید به مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی‌کاشانی درهمین فهرست .

یوسف و زلیخا، ازشمسی، منسوب به فردوسی، ازنشریات‌کتابفروشی ادبیّه ، تهران ، ۱۳٤٤ خورشیدی .

۲ ــ پهلوی

اندر چمی کُستی (اپرچیمیه ی کوستیك) . پیوست دادستان مینوی خرد . نگاه‌کنید به دادستان مینوی خرد درهمین فهرست .

اندر خیم و خرد فرّخ مرد (اپر خیم و خرت فرّخو مرت) . درجزو متنهای پهلوی ویراستهٔ جاماسپ آسانا . نگاه‌کنید به متنهای پهلوی درهمین فهرست .

اندرز انوشیروان آذرباد مارسپندان (هندرز ی انوشك رووان آتورپات ی مارسپندان) . درجزو متنهای پهلوی ویراستهٔ جاماسپ آسانا . نگاه کنید به متنهای پهلوی درهمین فهرست .

اندرز اوشنر دانا (هندرز ی اوشنر ی داناك) .Andarj-i Aôshnar-i dânâk, edited by E. B. Dhabhar, Bombay, 1930.

بندهشن . The Bûndahishn, edited by E. T. D. Anklesaria, Bombay, 1908.

چیدهٔ اندرز پوریوتکیشان (چیتك ی هندرزی پوریوتکیشان) . جزو متنهای پهلوی ویراستهٔ جاماسپ اسانا . نگاه‌کنید به متنهای پهلوی در همین فهرست .

خسرو قبادان و ریدکی (هوسرو ی کواتان و ریتکی) . جزو متنهای پهلوی ویراستهٔ جاماسپ اسانا . نگاه‌کنید به متنهای پهلوی درهمین فهرست .

Ein mittelpersisches Schulgespräch, Pâzand- . خویشکاری ریدکان
text mit Ubersetzung und Erläuterungen, von Heinrich F. J. Junker, Heidelberg, 1912.

The Dâtistân-i Dinik, Part I, . (داتستان ی دینیك) دادستان دینی
edited by E.T.D. Anklesaria, Bombay.

Dânâk-u Mainyô-i. (داتستان ی مینوگ ی خرت) دادستان مینوی خرد
Khard, Pahlavi, Pazand and Sanskrit Texts, edited by E.T.D. Anklesaria, Bombay, 1913.

The Complete Text of the Pahlavi Dinkard, . (دینکرت) دینکرد
edited by D.M. Madan, I-II, Bombay, 1911.

The Dinkard, by Peshotun Dustoor Behramjee Sunjana and Darab Dastur Peshotan Sanjana, 1 - 19, Bombay, 1874 - 1928.

Dênkard, Facsimile Edition of the Manuscript B of the K.R. Cama Oriental Institute Bombay, edited by M.J. Dresden, Wiesbaden, 1966.

Rivayat-i Hemit-i Ashavahishtan, . روایت امید اشوهشتان
edited, by Behramgore T. Anklesaria, Bombay, 1962.

The Pahlavi Rivâyat, edited by E.B.N. Dhabhar, . روایت پهلوی
Bombay, 1913.

Pahlavi Vendidâd (Zand-i Jvit-Dêv- . (وندیداد پهلوی) زند وندیداد
Dât) ,Transliteration and Translation in English, by Behramgore T. Anklesaria, edited by Dinshah D. Kapadia, Bombay, 1949.

Pahlavi Yasna and Vis- . (یسن و ویسپرد پهلوی) زند یسن و ویسپرد
perad, edited by E.B. N. Dhabhar, Bombay, 1949.

Shâyast-nê-Shâyast, edited, . (شایست نی شایست) شایست نشایست
transliterated and translated by Jehangir C. Tavadia, Hamburg, 1930.

شکند گومانیك وچار . P.J. de Menasce, Shkand-Gumânîk Vicâr, Fribourg, 1945.

کارنامهٔ اردشیر بابکان (کارنامك ی ارتخشیر ی پاپکان) . Kârnâmak-i Artakhshîr-i Pâpakân, edited by Kaikobâd Adarbâd Dastûr Nosherwân, Bombay, 1896.

The Kârnâmê-i Artakhshîr i Pâpakân, by Darab Dastur Peshotan Sanjana, Bombay, 1896.

گزیده‌های زادسپرم . Vichitakiha-i Zatasparam, with Text and Introductoin, Part I, by Behramgore T. Anklesaria, Bombay, 1964.

متنهای پهلوی ، ویراستهٔ جاماسپ آسانا . Pahlavi Texts, edited by Jamasp Asana, I-II, Bombay, 1897 - 1913.

نامه‌های منوچهر (نامکیهای ی منوشچیهر) . The Epistels of Mânûshchîhar, edited by E.B.N. Dhabhar, Bombay, 1912.

واژه‌ای چنداز آذرباد مارسپندان (واچك ی ایچند ی آتورپات مارسپندان) . درجزو متنهای پهلوی ویراستهٔ جاماسپ آسانا . نگاه‌کنید به متنهای پهلوی درهمین فهرست .

یادگار بزرگمهر (ایاتکاری وزورگمهر) . درجزو متنهای پهلوی ویراستهٔ جاماسپ آسانا . نگاه‌کنید به متنهای پهلوی درهمین فهرست .

عربی

تاریخ طبری (تاریخ‌الرسل و الملوك) ، از ابوجعفر محمد پسر جریر طبری. دفترنخست ، قاهره ، ۱۹۶۰ میلادی .

الشاهنامه ، ترجمهٔ الفتح‌بن‌علی بنداری ، ویراستهٔ عبدالوهاب عزام ، ۱ــ۲ ، قاهره ، ۱۳۵۰ ــ ۱۳۵۱ هجری‌قمری .

معجم‌البلدان ، از یاقوت حموی ، چاپ افست کتابفروشی اسدی ، تهران ، ۱ــ۶ ، ۱۹۶۵ میلادی .

ترکی

فرهنگ شعوری (لسان‌العجم)، ۲ـ۱، قسطنطنیه، ۱۱۵۵ هجری‌قمری .

واژه‌نامهٔ شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی . Abdulqadiri Bagdaniensis Lexicon Shahnâmianum, ed, Saleman, Petersburg, 1895.

واژه‌نامهٔ فارسی به ترکی نعمت‌الله پسر احمد پسر مبارك رومی، دستنویس سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا .

زبانهای اروپائی

واژه‌نامهٔ ایرانی‌باستان. Ch. **Bartholomae,** Altiranisches Wörterbuch, Strassburg, 1904.

مسئله‌های زردشتی در کتابهای سدهٔ نهم میلادی. H.W. **Bailey,** Zorostrian Problems in the Ninth-Century Books, Oxford, 1943.

زند ـ اوستا . J. **Darmesteter,** Le Zand-Avesta, I-III, Paris, 1960.

واژه‌نامهٔ زندِ یسن و ویسپرد . Pahlavi Yasna and Visperad, edited with an Introduction and a Glossary of Select Terms by E.B.N. **Dhabhar,** Bombay, 1949.

واژه‌های همکَردِ اوستا . J. **Duchesne - Guillemin,** Les composés de l'Avesta, Paris, 1936.

واژه‌نامهٔ زندِ وندیداد (وندیداد پهلوی) . Vendidâd, edited by Dastoor. **Hoshang Jamasp,** Vol. II, Glossarial Index, Bombay, 1907.

Grundriss der iranischen Philologie, I, Band, Strassburg, 1895 - 1901.

H. **Hübschmann,** Armenische Grammatik, Leipzig, 1897.

H. **Hübschmann,** Persische Studien, Strassburg, 1895.

واژه‌نامهٔ زندِ وندیداد (وندیداد پهلوی) . Dinshah D. **Kapadia,** Glossary of Pahlavi Vendidad, Bombay, 1953.

J. **Pokorny,** Indogermanisches etymologisches Wörterbuch, Bern, 1968.

The **Sacred** Books of the East, Vol. 5, Pahlavi Texts, translated by E.W. West, Part I. Delhi, 1965. کتابهای سپندخاور .

F. **Steingass,** A Comprehensive Persian - English Dictionary, London, 1957.

A. **Walde,** Lateinisches etymologisches Wörterbuch, I - II, Heidelberg, 1938 - 1954.

F. **Wolff,** Glossar zu Firdosis Schahname; Berlin, 1935. واژه‌نامهٔ شاهنامهٔ فردوسی .

H.C. **Wyld,** The Universal Dictionary of English Language, London, 1957.



چاپخانهٔ وزارت فرهنگ و هنر
سال ۱۳۴۹ خورشیدی
تهران